

عبد میدان

نویسنده: خواجہ عبد اللہ انصاری
تصحیح و حوالہ: مولانا محمد علی صاحب



فهرست قسمتی از کتابهای عرفانی انتشارات دنیای کتاب

- ۱- انسان روح است نه جسد ۲ جلدی ۸- عالم ارواح
۲- گفتگو با مردگان ۹- مناقب العارفین ۲ جلدی
۳- تا کرانه‌های عالم اثیری ۱۰- سوانح مولوی شبلی نعمانی
۴- زندگی پس از مرگ ۱۱- نی نامه یونسکو ۱۹۷۳ قونیه
۵- اسرار مرگ و زندگی ۱۲- صد میدان خواجه عبدالله انصاری
۶- جهان پس از مرگ ۱۳- انسان موجود ناشناخته-الکسیس کارل
۷- خارج شدن روح از بدن ۱۴- پوریای ولی - غلامرضا انصافیور

فروشگاه: تهران: بین بهارستان و مخبرالدوله جنب پاساژ اقبال انتشارات دنیای کتاب

تلفن: ۳۱۱۹۷۱۹ کد پستی ۱۱۴۶۸

دفتر مرکزی: تهران: خ انقلاب خ فخر رازی خ شهید وحید نظری پلاک ۱۹۴

تلفن: ۶۴۹۹۳۲۸

۲- ۳۷- ۵۸۷۰- ۹۶۴ شابک

ISBN 964 - 5870 - 37 - 2



دنیای کتاب

قیمت: ۶۰۰ تومان

صد میدان

نوشته: خواجہ عبداللہ انصاری

تصحیح و حواشی: عبدالحی حسینی

۲/۸۱۰ ن

۱۲/۴



صد میدان

از

خواجه عبدالله انصاری

هروی

محرم سنه ۴۴۸ هـ

ترتیب و مقدمه و حواشی و تصحیح

عبدالحمی حبیبی

به مناسبت نهصدمین سال وفات

خواجه عبدالله انصاری



دنیای کتاب

نام کتاب : صد میدان
نویسنده : خواجه عبدالله انصاری
ناشر : دنیای کتاب
نوبت چاپ : اول
چاپ : آشنا
تاریخ نشر : ۱۳۷۵
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی : لادن

حروفچینی و صفحه آرایی : ویرا ۶۴۰۳۷۰۰

شابک : ۲ - ۳۷ - ۵۸۷۰ - ۹۶۴

ISBN : 964 - 5870 - 37 - 2

فروشگاه : تهران: بین بهارستان و مخبرالدوله جنب پاساژ اقبال انتشارات دنیای کتاب

تلفن : ۳۱۱۹۷۱۹ کد پستی ۱۱۴۶۸

دفتر مرکزی : تهران: خ انقلاب خ فخر رازی خ شهید وحید نظری پلاک ۱۹۴

تلفن : ۶۴۹۹۳۲۸



قبل از خواندن کتاب به رموز و اشارات زیرنویس کتاب توجه شود.

پ: نسخه پاریس

ا: نسخه استانبول

ق: قرآن، عدد اول سوره و عدد دوم شماره آیه می باشد.

ظ: ظاهراً

بعد از نام‌های کتب عدد اول جلد است و عدد دوم صفحات است مانند: ۵۰/۲ یعنی

جلد دوم صفحه پنجاه.

سخن ناشر

صدمیدان از کتابهای تصوف تشریحی پیر هرات است که مراحل سیر و سلوک را از توبه شروع و به بقا ختم می‌کند و در هر میدان استدلال از آیات قرآنی می‌آورد.

این کتاب در واقع فقه‌اللغه میادین و منازل سلوک است که از هر منزل، منزل دیگر را به وجود می‌آورد. کلمات آن کوتاه و بعضاً سمبولیک و رنگ اشاره را به خود می‌گیرد و از همین رو است که شاگردان حلقه تدریس پیر هرات به او التجاء کردند که اثر دیگری به وجود آورد که مفسر و معبر صدمیدان شود. خواجه عبدالله کتاب منازل السائرین را به وجود آورد. کتاب صدمیدان یک بار در کابل چاپ شده و آقای عبدالحی حبیبی استاد تاریخ آن را تصحیح و تحشیه و با نسخ دیگر تطبیق نموده است و برای اولین بار از روی نسخه چاپ کابل در ایران به چاپ می‌رسد. امید است مورد توجه علاقمندان و کسانی که عطش عرفانی دارند قرار گیرد.

علی اصغر عبداللہی

مدیر انتشارات دنیای کتاب

بسمه تعالی

مقدمه مدون و مصحح صدمیدان انصاری

این کتاب از نفیس‌ترین و وجیزترین آثار تصوف اسلامی در فارسی است که شاگردی از تلامذہ حضرت شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری آن را از گفتارها و امالی و تقاریر استاد انشا فرموده و به تاریخ اول شهر محرم سنہ ۴۴۸ هـ. نوشتن آن را آغاز کرده است.

کتاب از حیث ایجاز مطالب و احتوای نکات و استیفا بر آنچه در شرح صدمیدان سالک را باید و شاید، در کتب قدیم فارسی بی نظیر است و ابتکار نخستین شیخ الاسلام را در ترتیب و تبویب مقامات اهل تصوف با این شرح و بسط نمایندگی می‌کند، که بعد از آن ترتیب نو و تجدید نظرش را در کتاب منازل السائرین عربی نوشته، و این مبحث را به صورتی تکمیل داده است که در ازمنه ما بعد پسند خواص و عوام بوده و سالکان مسالک مختلف تصوف پیروی آن را کرده و در آثار خویش از آن استفاده نموده‌اند.

از جمله هیجده شرح منازل السائرین نه تالی آن را حاجی خلیفه در

کشف الظنون نام برده^۱، و از آن ظاهر می آید، که دانشمندان و صوفیان طوایف مختلف و حتی علمایی مانند ابن قیم هم بدین کتاب اعتنا و نظری داشته و به شرح و تحلیل آن پرداخته اند و به قول ابن رجب موارد، تهمت تشبیه و اتحاد را از شیخ الاسلام دفع فرموده اند^۲.

طوری که شیخ الاسلام در مقدمه و منازل السائرین تصریح کرده، وی تقسیم هزار میدان تصوف را ازین قول صوفی معروف ابوبکر محمد بن علی کنانی (متوفی مکه ۳۲۳ هـ)^۳ الهام گرفته بود که گفت: «ان بین العبد و الحق الف مقام من نور و ظلمة»

اگرچه در کتب متقدمان تصوف مانند قوت القلوب ابوطالب مکی (متوفی ۳۸۶ هـ) و التعرف لمذهب التصوف ابوبکر محمد کلابادی (متوفی ۳۸۰ هـ) و شرح آن از ابوابراهیم اسماعیل مستملی (حدود ۳۸۰ هـ) و کتاب اللمع ابونصر سراج طوسی (متوفی ۳۷۸ هـ) و حلیة الاولیاء ابونعیم اصفهانی (متوفی ۴۳۰ هـ) و رساله قشیریه امام عبدالکریم قشیری (متوفی ۴۶۵ هـ) و آثار عبدالرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲ هـ) ذکرنی از برخی منازل و مقامات سالکان به طور غیر مرتب و بدون استقصا آمده، و حضرت علی هجویر غزنوی نیز در کشف المحجوب مباحثی از آن دارد، و ابومنصور معمر اصفهانی (متوفی ۴۱۸ هـ) نیز در نهج الخاص چهل مقام را شرح می دهد.

مگر شیخ الاسلام غالباً در صوفیان اسلام نخستین مردیست که این مقامات را بار اول در صد میدان یکجا و مرتباً فراهم آورد، و برای هر مرتبت آن که هر مقام به ده درجه می رسد، و همه هزار مقام می شود،

تعریف مانع و جامعی را وضع فرمود. و از آن یک تسلسل منطقی و پلان مرتب علمی را ساخت.

شیخ الاسلام برای هر مقام از آیات قرآنی برهانی آورد، و دستورالعمل مرتبی را از آن ساخت، که دارای دو جنبه اشراق و تصفیة، روحی و اخلاقی روزمره زندگانی اجتماعی بود، و شریعت و حقیقت را در صحنه زندگانی به هم آمیخت و حتی آداب اجتماعی کوچکی را هم جزو همین مقامات قرار داد و بنابر آن طوری که برخی از نویسندگان تصور کرده‌اند، شیخ الاسلام یک نفر آخوند خشک حنبلی نبود؛ بلکه «لطافت زبان و حسن اخلاق و تازه‌رویی و سخا و نفس و اندکی اعتراض و پذیرفتن عذر آن کس که عذر آرد، و تمامی شفقت را بر بربر و فاجر»^۱ از ارکان تصوف شمرد، و در مختصر فی آداب و آداب ظاهری زندگانی را شرح داد و در آنجا گفت: هر که آداب اهل تصوف بشناسد و بر دست گیرد تا ظاهراً بدان آراسته شود به برکت آن باطن او به حقیقت تصوف متجلی گردد... ظاهر به آداب نیکو باید داشت، تا باطن به الوان حقیقت آراسته گردد»^۲.

باری شیخ الاسلام طوری که برخی از نویسندگان بدون تحقیق او را تلویح کرده‌اند آخوند خشک متعصبی نبود، بلکه یک نفر عالم و صوفی محقق و متمکنی بود، و سعت صدر و تازه‌رویی و لطافت سخن را بیان دلکشی داشت که معاصران و حتی مخالفان او آن را پسندیده‌اند، و باخرزی هنگامی که در سنه ۴۴۵ هـ. در هرات به محضر امام رسید در وصف مجالس تذکیر و زیبایی سخن و دل‌انگیزی گفتارهای وی

۲. مقدمه آداب الصوفیه.

۱. طبقات الصوفیه انصاری ص ۲۲۶.

رطب اللسان است.^۱

شیخ الاسلام با همین طراوت گفتار و پاکیزگی اخلاق و تازه رویی و شفقت بر بروفاجر مردم، در بین مریدان و پیروانش آن قدر محبوب بود، که به قول عبدالقادر رهاوی در کتاب المادح و المدوح که ابن رجب در دست داشت، چون او را از هرات نفی کردند، گروه عظیم مخلصان ملحفه او را بر دوش خود تا بلخ رسانیدند.^۲

سیرت شیخ الاسلام سه پهلوی تابنده و روشنی دارد، به این معنی که:

۱- مفسر و محدث محقق بود.

۲- صوفی مبتکر و متمکن وسیع الصدر بود.

۳- در ادب فارسی مبتکر سبک خاص نثر مسجع و مصنوع فنی بود.

که امام بن تیمیه نیز در کتاب الاجوبة المصرية او را بدین عبارت ستوده

است: «معظم عند الناس هو امام فی الحدیث و التصوف و التفسیر»^۳

امام رتبت وی در تفسیر قرآن: ازین قول علامه سبوطی توان دریافت

که وی تفسیر خود را از (۱۷۰) تفسیر دیگر فراهم آورده بود^۴ و به قول

ابو عبدالله حسین الهروی الکتبی نویسنده ذیل تاریخ هرات اسحاق القراب

چون شیخ الاسلام در سنه ۴۳۷ هـ. به تقریر تفسیر قرآن آغاز کرد، تنها بر

تفسیر یک آیه ان الذین سبقت لهم الحسنی در سیصد و شصت مجلس

تقریر فرمود، و طوری که رهاوی گوید: در شرح یک لغت قرآن

چهارصد بیت شاعران دوره جاهلیت عرب را ایراد داشت.^۵

حدیث: اما درجه تحقیق شیخ الاسلام در روایت حدیث و نقد رجال

۲. طبقات الحنابلة ۵۶/۱.

۱. طبقات ابن رجب ۶۶/۳ و دمیة القصر ۱۶۲.

۵. ابن رجب ۵۹/۱.

۴. طبقات المفسرین ۱۵.

۳. ایضاً ۶۶/۱.

آن چنین بود، که محمد بن طاهر عالم معاصرش در کتاب مناقب شیخ که المثنور من الحکایات والسوالات، نام داشت گوید: از خود وی شنیدم که شیخ دوازده هزار حدیث را با اسناد و عنونه آن حفظ داشت، و سعد بن محمد زنجانی می‌گفت: خداوند تعالی اسلام را بدو شخص نگهداری می‌کند: عبدالرحمن بن منده در اصفهان و عبدالله انصاری در هرات.^۱

عبدالقادر الرهاوی گوید: چون در سنه ۴۲۳ هـ شیخ الاسلام در سفر حج به نیشابور رسید، در آنجا در محضر امام بزرگ و محدث معروف، ابو عثمان الصابونی سقم و خلل برخی از احادیث را از نظر نقد رجال بیان داشت، که آن امام بزرگ رأی شیخ را پسندید و او را جمال عصر و حافظ اهل سنت خواند.^۲

در مدرسه فکری شیخ الاسلام بسا رجال بزرگ تربیت شدند، که از آن جمله حافظ ابو الفتح نصر بن ابراهیم هروی حنفی (متوفی ۵۱۰) نویسنده المسند فی الحدیث و حافظ المونن الساجی (۴۴۵-۵۰۷ هـ) و عبدالاول سجری (۴۵۷-۵۵۳ هـ) محدث مکنثار و عالی‌الاسناد مدرس مدرسه نظامیه بغداد، و امام عبدالغافر نیشابوری (۴۵۱-۵۲۹ هـ) و عبدالله بن عطا هروی (متوفی ۴۷۶ هـ) و غیره رجالی‌اند، که از هرات تا مصر به تحقیق علم حدیث و نشر و تدریس آن شهرت داشته‌اند و کتب رجال و احادیث به تحقیق علم حدیث و نشر و تدریس آن شهرت داشته‌اند و کتب رجال و احادیث به تحقیق و روایت ایشان مشحون‌اند، و به قول ابن عساکر شیخ الاسلام درباره مؤتمن می‌گفت: تا وی زنده است، کسی نمی‌تواند بر

رسول الله دروغ بگوید^۱.

ای کار نام‌های شیخ الاسلام در عرش چنان شهرت یافته بود، که دربار خلافت بغداد نیز آن را تقدیر می‌کرد، چنان چه در سنه ۴۶۲ هـ. خلیفه‌القیام به امر الله و بعد از آن در سال (۴۷۴ هـ.) المقتدی به شیخ الاسلام و پسرش عبدالهادی خلعت‌های سزاواری را ارسال داشت، و او را لقب شیخ الاسلام شیخ الشیوخ زین‌العلماء دادند^۲.

اما امتیاز و ابتکار او در تصوف:

چنانچه اشارت رفت درین بود، که وی هزار مقام سالک را به طور دستورالعمل مرتب و منطقی که یکی بر دیگری متفرع باشد، با تعاریف جامع و مانع به عبارات موجز ترتیب داد. و این کار را در محرم سال ۴۴۸ هـ. به املائی صدمیدان فارسی آغاز کرد، و بعد از آن به تألیف منازل‌السائرین آن را تکمیل و تجدیدنظر نمود.

این درجه‌بندی سیستماتیک در صدمیدان به ترتیب این که کدام مقام از کدام مقام زاید مرتباً املاگردید، که هر مقام هم ده درجه داشت، و جمله هزار میدان می‌شد، که از میدان توبه آغاز و بر مقام محبت و دوستی ختم گردید. و اول آن راستی، و میان مستی، و آخر آن نیستی بود.^۳

اما بعد از املائی صدمیدان، جماعتی از فقرای اهل هرات و علاقه‌مندان این راه از شیخ خواهش کردند، که منازل تصوف را ما توالی و شرح و فروع آن به اختصار به الفاظ لطیف و سزاوار حفظ بنگارد.^۴

۱. طبقات الشافعیه السبکی ۴/۳۱۴ و المنتظم ۹/۵۰.

۲. ابن رجب بحواله الرهاوی ۱/۵۷.

۳. خاتمه صدمیدان.

۴. مقدمه منازل‌السائرین.

چون چنین کتابی را شیخ الاسلام در تألیفات سلف سراغ نداشت بنابراین به مؤلفین به اشارت اصول پرداخته و تفصیل ندارند، و جمعی هم تنها حکایات را فراهم آورده‌اند و نکات آن را نشان نداده‌اند. و دیگران مقامات خاصه را از مقامات عامه تمییز نکرده و از درجات آن چیزی نگفته‌اند. و حتی برخی از ایشان شطحیات مغلوبین را مقامی قرار داده و رموز متمکنان این راه را پیش عوام گذاشته‌اند^۱

فکر و سعی ابتدایی شیخ الاسلام که در صد میدان اظهار شده بود، ده منازل به‌طور نهایی تکمیل و ترتیب گردید عبدالرزاق کاشانی به مقدمه شرح منازل گوید که نسخ این کتاب با یکدیگر مختلف و متباین بوده و یکی با دیگری مطابقت نداشت تا که به فضل ایزدی نسخه‌ی را از آن کتاب یافت، که بر خود شیخ خوانده شده و در آخر آن اجازت نامه‌ای به‌خطر شریف شیخ الاسلام از سنه ۴۷۵ نوشته بود.

ازین تصریح کاشانی روشن می‌آید، که منازل السائرین قبل از این سال تألیف شده بود، یعنی در فاصله ۲۷ ساله بین املاء صد میدان ۴۴۸ هـ تا همین سالی که شیخ الاسلام اجازت نامه نسخه کاشانی را می‌نوشت.

درین ۲۷ سال فکر خواجه پخته‌تر گردید، و در ترتیب و تقسیم سیستم ابتکاری خویش تجدیدنظر کرد، و مراتب مردم را در سعی و رسیدگی درین راه به‌نگاه غایر دید، و فرقی را بین مرید و مراد قایل شد، و مقام هریکی را در نهایت تحقیق چنین تشخیص داد:

مردم درین راه بر سه گونه است: مردی که بین خوف و رجا به‌سوی محبت در صحبت می‌رود مرید است. آن که از وادی تفرقه گذشته و

به‌وادی جمع رسد مراد نامیده می‌شود، و غیر ازین دو طایفه، دیگران مدعیان مفتون فریفته‌اند»^۱

بعد ازین مقامات سایر را بر سه مرتبه بخش کند:

۱- آغاز قاصد به‌سیر

۲- دخول وی در غربت

۳- حصول مشاهده جاذب به‌عین توحید در راه فنا...

انصاری در هر مرتبه درجاتی را در طرح سیستم خود برای عوام سالک محقق مقرر نمود، و بعد از آن آن را ده بخش ساخت به‌این ترتیب:

۱- به‌ایات ۲- ابواب ۳- معاملات ۴- اخلاق ۵- اصول ۶- اودیه
۷- احوال ۸- ولایات ۹- حقایق ۱۰- نهایت فرق دیگر صدمیدان با
منازل این است که ۲۵ میدان کتاب صدمیدان در منازل‌السائرین نیامده، و
بالعکس ۲۴ منزل منازل‌السائرین در صدمیدان نیست و باقی ۵۱ میدان با
هم مشترک‌اند.

درین دو جدول که س، دی بورکی دانشمند فرانسوی ترتیب داده
تفاوت دو کتاب واضح است.

در جدول اول ترتیب و تبویب مقامات مطابق منازل‌السائرین است که
در قوسین عدد میدان از صد میدان داده شده، و آنچه این عدد بین قوسین
ندارد، در صدمیدان نیست.

در جدول دوم نام‌های مقامات به‌ترتیب صدمیدان است، که در مقابل
هریک عدد همان میدان را بین قوسین از روی منازل داده است. و آنچه

این عدد را ندارد همان میدان در منازل السائرین نیست.

جدول اول: مقارنه منازل السائرین با صدمیدان

جدول دوم: مقارنه صدمیدان با منازل السائرین

ازین نمودارهای مقایسوی کتابین پدیدار است، که شیخ الاسلام بعد از سال ۴۴۸ هـ و املائی صدمیدان، در ترتیب سیستم خود تجدیدنظر کرده و تا حدود ۴۷۰ هـ که تاریخ تألیف منازل باشد، برخی از میدان‌ها را به کلی حذف کرده و چندی را هم در آن افزوده و برخی را در ترتیب بالا و پایین برده است. مثلاً میدان‌های تقوی و مداومت و اطلاع که در صدمیدان، میدان‌های (۱۶ - ۴۷ - ۸۸) اند، به کلی در منازل نیامده‌اند. و بالعکس منازل حزن ۱۱ شکر ۳۳ - صحو ۸۸ - وجود ۹۶ و غیره منازل السائرین در صدمیدان نیستند، و ازین ثابت می‌آید، که شیخ الاسلام حین نوشتن منازل فکر سابق خود را در ترتیب این مقامات تغییر داده بود، و پلان اخیر خود را در تشخیص منازل راه سالک و تعیین دستورالعمل آن دقیق‌تر و جامع‌تر وضع نمود، و هر ده میدان را در مرتبه‌یی از ده مراتب قرار داد، تا که سالک به دقایق مراحل بفهمد، و بداند که در فلان مقام در کدام یکی از مراتب ده گانه سیر می‌نماید. و به کدام جای رسیده است؟ در حالی که صدمیدان کار چنین پلان دقیق و مجزا را نمی‌داند.

در شرح و تعریف برخی از مقامات نیز بین کتابین تفاوتی به نظر می‌آید، دانشمند س. دی‌بورکی از مقابله آن چنین نتیجه به دست می‌دهد، که از جمله منازل مشترک هر دو کتاب ۴۳ منزل در تعریف با هم مشترکند، و ۳۰ منزل با هم مختلفند، که توضیح ۱۶ منزل آن فرق واضحی دارد، و تحول فکری نویسنده را وانمود می‌کند.

در صدمیدان در تعریف منازل از کمال ایجاز کار گرفته شده و بنابراین در برخی موارد خواننده را تشنه و مشتاق توضیح مزید می‌گذارد. اما در منازل چنین نیست و تعبیر مؤلف از هر منزل کامل تر است از صدمیدان. مثلاً در شرح میدان فتوت گوید: «فتوت به جوانمردی و آزادگی زیستن» که در منازل السائرین در آن باره چنین وارد است: «نکته فتوت ان لا تشهد لك فضلاً و لا تری لك حقاً».

همچنین در موارد ذیل فرق واضحی در تعاریف منازل دیده می‌شود:

رضا: خوشنودی و بسندکاریست (صدمیدان)

الرضا اسم للوقوف الصادق حيث ماوقف العبد. لا یلتمس متقدماً ولا متأخراً و لا یستزید مزیداً و لا یتبدل حالاً (منازل)

همت: خواستست از دل به قیمت دل (صدمیدان)

الهمة ما یملك الانبعاث للمقصود صرفاً، لا یتملك صاحبها و لا یلتفت عنها (منازل)

مکاشفه: دیدار دلست با حق (صدمیدان)

الماکشفة مهادات السربین متباطنین، و هی فی هذالباب بلوغ ماوراءالحجاب وجوداً (منازل)

بدین صورت تعاریف منازل دقیق تر بوده و رنگ تصوف دارند، و نکات متعلقه هر منزل به خوبی شرح شده و زوایای تاریک را روشن ساخته است. مثلاً تحلیل منزل توحید که آخرین موقف منازل السائرین است، آن قدر دقیق و جامع است که به اصطلاح دریایی را در کوزه گنجانیده و به سه بیت انصاری که به قول ماسنیون حاکی از اوج و اعتلای

تصوف اسلامی است ختم می‌شود^۱

اذکل من وحده جاحد	ماوحدالواحد من واحد
عاریةالبطلها الواحد	توحید من ینطق عن نعته
و نعت من ینعۃ لاحد ^۲	توحید ایاه توحیده

پس از مقایسه ترتیب و سیستم و بیان هر دو کتاب توان گفت که صدمیدان برای مردمان نوکار و ابتدایی به زبان ساده نوشته شده و ترتیب میدان‌هان آن هم ابتدایی است.

اما منازل‌السائرين برای متهمیان و اشخاص دقیق‌تریست که به اجمال قناعت نور زنده و زوایای دقیق هر منزل را جستجو نمایند.

تاکنون از خصوصیات کار و وضع پلان منظم و مرتب شیخ‌الاسلام برای تصوف از جنبه ظاهر و درجه‌بندی مقامات و وضع تعاریف هریکی بحث راندم. اکنون باید به برخی از خصوصیات معنوی کاروی اشاره کنیم:

شیخ‌الاسلام تصوف اسلامی را به صبغه خاص آن که بنایش بر شریعت باشد می‌شناسد، و آن را از ویدانت هندی و اشراق یونان و فلاطونیت جدید امتیاز می‌دهد، وی گوید:

«شریعت همه حقیقت است و حقیقت همه شریعت و بنای حقیقت بر شریعت است و شریعت بی حقیقت بیکار است، و حقیقت بی شریعت بیکار. و کارکنندگان جز ازین دو بیکار است.»^۳

وی در مسایل پیچیده و مغلق تصوف که برخی از صوفیان قدیم را

۲. خاتمه منازل‌السائرين.

۱. مقدمه فرانسوی صدمیدان بحواله الحلاج ماسنیون.

۳. صدمیدان، ص ۵.

بدان سبب تلویم می‌کردند، نیز از راه انصاف عدول نکرد، و از اعتدال و تطبیق کار گرفت، و به جای فصل در وصل کوشید، که کار صوفیان متمکن و وسیع‌الصدر باشد. مثلاً:

شیخ‌الاسلام گفت: که بو عبدالله سالمی گفته بود: که الله در ازل همه چیز می‌دید وی را مهجور کرده بودند به این سبب. شیخ بو عبدالله خفیف گوید: که این قدم دهر بود. شیخ‌الاسلام گفت: که بو عبدالله خفیف انصاف به‌نه داد، و ممکن باشد که او خود، دیدار علم را می‌گفت.^۱

برخی از علمای قشری شطحیات بایزید را نیز نه پسندیده و بر او تاخته‌اند، مگر شیخ‌الاسلام با انصاف و وسعت مشرب او را چنین تزکیه می‌نماید:

«بر بایزید فراوان دروغ‌ها گویند، از آنچه برو ساخته‌اند، یکی آن است که وی گفت: شدم خیمه زدم بر عرش! شیخ‌الاسلام گفت: این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد. می حقیقت درست کنی بفرادید آوردن خویش؟ حقیقت چیست؟ برستن از خویش... جنید متمکن بوده، او را لوج و پوش نبوده، امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته.»^۲

مسئله حسین منصور حلاج در بین علمای دین و صوفیان مورد اختلافست، به قول شیخ‌الاسلام از صوفیان قدیم تنها سه نفر او را پسندیده‌اند: ابوالعباس عطا و ابو عبدالله خفیف و ابوالقاسم نصرآبادی: که علمای ظاهر او را به قتل محکوم نموده و نقل اقاویل و آرای او را ممنوع قرار داده بودند.

اما شیخ‌الاسلام با وجود پابندی شدیدش به مذهب حنبلی، درباره

حلاج نیز رویه معتدلی دارد، و کار او را موقوف می‌گذارد و گوید:

«مشایخ در کار وی مختلف بودند، و بیشتر وی را رد کنند... من وی را نپذیرم و نه رد کنم. شما هم چنین کنید. ویرا موقوف گذارید، و آن کس که او را بپذیرد دوست تر از آن دارم که رد کند... وی اما مست... و در آن جور بود بر وی که گفتند که این کی وی می‌گوید پیغامبر است، و نه چنان بود... و از مشایخ این کار او مه بود، که سیرت وی و ظاهر وی، ظاهر عام بود، و باطن وی باطن خاص. بر حلاج بسیار دروغ گویند و بسیار سخن‌ها نامفهوم و ناراست بر وی بندند، و کتاب‌های نامعروف و حیل بر وی سازند.»^۱

از تمام این اسناد پیداست که شیخ‌الاسلام صوفی مذهب متمکن وسیع‌المشرب بود، او اعتدال و انصاف را با تحقیق از دست نمی‌داد، و در عصر خود در مدرسه تصوف خراسان راه جدیدی را گشود، و پروگرام مرتب و منطقی سلوک را به دست مریدان داد، که نظر ابتکاری و تحقیق وی از آن پدیدار است.

اما مرتبت وی در ادب:

شیخ‌الاسلام در ادب فارسی نیز نویسنده مقتدر و شاعر حساس و نیکوسخن شیوائی بود، وی در ادب فارسی سبک نثر فنی و مصنوع مسجعی را رواج داد، که جنبه ابتکاری دارد، و خصایص آن ازین قبل است:

۱- ایجاز غیر مخمل: که صدمیدان او نمونه‌ی زیبای آن است و حتی یک کلمه زاید را در آن نتوان یافت.

۲- رعایت سجع و موازنه در نثر، که اکثر مناجات‌های او مسجع‌اند، و در تقاریر وی در طبقات‌الصوفیه نیز اثر آن پدیدار است.

۳- جرأت ادبی رندانه که با حفظ نیاز و ادب در خطاب‌های او به‌خدا موجود است، و سخنی گوید که از دل برآید و بر دل نشیند، و اسرار ناگفتنی را به‌صورت اظهار کند، که قابل شنیدن و هضم و گوش و سمع مردم باشد.

۴- در عین رعایت و فصاحت و بلاغت و تسجیع و ترصیع سخن، اصطلاحات خاص و تعابیر شیرین لهجه‌ی هروی را در گفتارهای خود آورد، که مردم را به‌زبان خود مردم بفهماند، و هم به‌کلام خویش ملاحظت و مقایست خاصی بخشد.

سخن‌شناسان فارسی از قدیم او را مبتکر این کار شناخته‌اند، حتی نثر شیخ سعدی نیز در تحت اثر سبک شیخ‌الاسلام به‌وجود آمده و در این باره ملک‌الشعرای مرحوم بهار گوید:

«ظاهراً باید نخستین سجع‌ساز فارسی را شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری شمرد... وی از پیشوایان و بزرگان عرفاست. و مناجات او سرتاسر مسجع است. اسجاعی که خواجه عبدالله آورده نوعی است از شعر. زیرا عبارات او بیشتر قرینه‌هایی است مزدوج و مرصع و مسجع، که گاهی به‌تقلید ترانه‌های هشت‌هجایی و قافیه‌دار عهد ساسانی سه‌لختی است، که عرب در ارجوزه‌های قدیم خود از آن‌ها تقلید می‌کرد. و نمونه‌ای از آن در ترانه‌ی کودکان بلخ در طبری موجود است.»^۱

باری شیخ الاسلام نویسنده مبتکر فارسی است. اما مناجات‌های منسوبه‌اش را با قید احتیاط باید خواند. زیرا اکثر آن به دست نویسندگان ما بعد تصحیف و تحریف گردیده، و آنچه با مناجات‌های وی در طبقات الصوفیه و کشف‌الاسرار میبیدی مطابقت ندارد، قابل اعتماد نخواهد بود. همچنان سائر آثار منظوم و مثنوی فارسی که به او نسبت داده شده، و من در آن باره تحقیق علاحدی را در مقالت آثار خواجه عبدالله انصاری نموده‌ام. و این مقدمه کوتاه حوصله آن را ندارد.

نسخ خطی صدمیدان

نسخه موجوده صدمیدان از روی نسخه مطبوع ۱۹۵۴ م با ترتیب و تحشیه و تصحیح جدید طبع شده، که دانشمند فرانسوی س. دی بورکی (او-پی) آن را در مجله موسسه باستان‌شناسی شرقی فرانسه از قاهره نشر کرده بود.

مساعی این دانشمند خاورشناس که عمری را در کشف و نشر و مطالعه آثار شیخ‌الاسلام گذرانیده، و چند کتاب او را طبع و نشر کرده است درخور کمال خرسندی و قدردانی است، و اینک ما این نسخه را براساس کار او باز طبع کردیم.

ولی در ترتیب طبع و سطر بندی و حواشی آن تجدید نظر شد، تا خواندن و تفکیک مضامین آن آسان باشد.

تا جایی که جستجو شد، نسخه خطی این کتاب را در هرات و دیگر بلاد افغانستان سراغ نیافتیم، اما دانشمند موصوف کتاب خود را از روی دو نسخه خطی طبع کرده بود:

۱- نسخه‌ایست خطی در کتب خانه شهید علی نمبر ۱۳۸۳ ورق ۱ تا

۵۱ که در استانبول موجود است و به تاریخ ۱۵ ذی‌قعدة ۹۰۴ هـ کتابت شده، و ریتر در مجله اسلام (شماره ۲۲) در سنه ۱۹۳۵ م از وجود آن خبر داد.

این نسخه اساس طبع کتابست، که غلطی کم دارد و خط آن هم خواناست و در حواشی به اختصار نشانه (ا) استانبول نشان داده شده.

۲- نسخه-دوم در کتب خانه ملی پاریس موجود است به خط نستعلیق ابتدای قرن نوزدهم. ولی این نسخه مکمل نیست، و برخی از حصص آن خوانده نمی‌شود و کتابت آن هم جدیدتر است. که در حواشی آن را به علامت (پ) پاریس نشان داده‌ایم. درین نسخه آیات قرآنی مندرجه هر مقام کاملتر نوشته شده است.

چون نسخه استانبول (ا) از نسخه پاریس (پ) ثقه‌تر و کاملتر و صحیح‌تر است بنابراین ناشر نخستین آن را مدار خود در ترتیب متن کتاب قرار داده، و اختلافات نسخه (پ) را در حواشی به‌طور نسخه بدل قید نموده است.

اما در مواردی که ضبط نسخه (پ) اصیل‌تر بوده آن را در متن قرار داده و نسخه بدل (ا) را به‌پاورقی برده است. که ما هم در طبع مجدد کتاب عین همین ترتیب را ملحوظ داشتیم و اینک این متن اصیل و متین نهصدساله را به تقریب سال نهصدم وفات انصاری به هموطنان وی و دنیای علم تقدیم می‌داریم.

ایزد تعالی روان شیخ‌الاسلام را شاد دارد.

کابل ۲۰ اسد ۱۳۴۱.

صفحة دوم از نسخه خطی صدمیدان که در کتب‌خانه شهید علی استانبول موجود است
تحریر ۹۰۴ هـ.

(le fait qu'il n'y en ait pas autant tient à ce que la mahabbal se trouve en surnombre dans le KSM). En voici le titre

حزن، شكر، خلق، ذكر، فراسة، تعظيم، الهام، شوق، قلق، عطش، هيمان، برق، ذوق، غرق، قبض، سكر، صحو، اتصال، انفصال، تحقيق، تلبيس، وجود، مقام المراد.

A. Plan Du KMS (avec références au KSM).

١ بدايات	٢ أبواب	٣ معاملات	٤ أخلاق	٥ أصول
١ يقظة (١٢)	١١ حزن	٢١ رعاية (٥٠)	٣١ صبر (٧)	٤١ قصد (٦)
٢ توبة (١)	١٢ خوف (٣٣)	٢٢ مراقبة (٥٣)	٣٢ رضا (٢٣)	٤٢ عزم (٢٧)
٣ محاسبة (١١)	١٣ إشتاق (٣٦)	٢٣ حرمة (٥٧)	٣٣ شكر	٤٣ إرادة (٥)
٤ إنابة (٣)	١٤ خشوع (٣٧)	٢٤ اخلاص (٢٥)	٣٤ حياء (٦٣)	٤٤ أدب (٥٥)
٥ تفكير (٢٩)	١٥ إخبارات (٣٩)	٢٥ تهذيب (١٠)	٣٥ صدق (٦١)	٤٥ يقين (١٩)
٦ تذکر (٣٠)	١٦ زهد (١٣)	٢٦ استقامة (٢٨)	٣٦ ايثار (٦٥)	٤٦ أنس (٩٥)
٧ اعتصام (٨١)	١٧ ورع (١٥)	٢٧ توكل (٢١)	٣٧ خلق	٤٧ ذکر
٨ فرار (٤٢)	١٨ تبطل (٢٦)	٢٨ تفويض (٦٦)	٣٨ نواضع (٣٢)	٤٨ فقر (٣١)
٩ رياضة (٩)	١٩ رجاء (٤٣)	٢٩ نفة (٦٤)	٣٩ فتوة (٤)	٤٩ غنى (٨٤)
١٠ سماع (٨٧)	٢٠ رغبة (٤٥)	٣٠ تسليم (٧٩)	٤٠ انيساط (٨٦)	٥٠ مقام المراد
٦ أودية	٧ أحوال	٨ ولايات	٩ حقائق	١٠ نهايات
٥١ إحسان (٥٤)	٦١ محبة (١٠١)	٧١ لحظ (٩٠)	٨١ مكاشفة (٩٣)	٩١ معرفة (٧٥)
٥٢ علم (٧١)	٦٢ غيره (٥٨)	٧٢ وقت (٩١)	٨٢ مشاهدة (٩٧)	٩٢ فناء (٩٩)
٥٣ حكمة (٧٤)	٦٣ شوق	٧٣ صفاء (٦٢)	٨٣ معاينة (٩٨)	٩٣ بقاء (١٠٠)
٥٤ بصيرة (٢٠)	٦٤ قلق	٧٤ سرور (٩٤)	٨٤ حياة (٧٣)	٩٤ تحقيق
٥٥ فراسة	٦٥ عطش	٧٥ سر (٨٣)	٨٥ قبض	٩٥ تلبيس
٥٦ تعظيم	٦٦ وجد (٨٩)	٧٦ نفس (٩٢)	٨٦ بسط (٨٥)	٩٦ وجود
٥٧ إلهام	٦٧ دهش (٩٦)	٧٧ غربة (٦٨)	٨٧ سكر	٩٧ تجريد (١٤)
٥٨ سكينه (٥١)	٦٨ هيمان	٧٨ غرق	٨٨ صحو	٩٨ تفريد (٧٠)
٥٩ طمأنينة (٥٢)	٦٩ برق	٧٩ غيبة	٨٩ اتصال	٩٩ جمع (٥٩)
٦٠ همة (٤٩)	٧٠ ذوق	٨٠ تمکن (٥٦)	٩٠ انفصال	١٠٠ توحيد (٦٩)

B. Plan Du KSM (avec références au KMS).

(٣٠)	٧٩ تسلیم	(٢٢)	٥٣ مراقبت	(٤٢)	٢٧ عزم	(٢)	١ توبه
	٨٠ استسلام	(٥١)	١٥٤ احسان	(٢٦)	٢٨ استقامت		٢ مروت
(٧)	٨١ اعتصام	(٤٤)	٥٥ ادب	(٥)	٢٩ تفکر	(٤)	٣ انابت
	٨٢ انفراد	(٨٠)	٥٦ تمکن	(٦)	٣٠ تذکر	(٣٩)	٤ فتوت
(٧٥)	٨٣ سز	(٢٣)	٥٧ حرمت	(٤٨)	٣١ ففر	(٤٣)	٥ ارادت
(٤٩)	٨٤ غنا	(٦٢)	٥٨ غیرت	(٣٨)	٣٢ تواضع	(٤١)	٦ قصد
(٨٦)	٨٥ بسط	(٩٩)	٥٩ جمع	(١٢)	٣٣ خوف	(٣١)	٧ صبر
(٤٠)	٨٦ انبساط		٦٠ انقطاع		٣٤ وجل		٨ جهاد
(١٠)	٨٧ سماع	(٣٥)	٦١ صدق		٣٥ رهبت	(٩)	٩ ریاضت
	٨٨ اطلاع	(٧٣)	٦٢ صفا	(١٣)	٣٦ اشفاق	(٢٥)	١٠ تهذیب
(٦٦)	٨٩ وجد	(٣٤)	٦٣ حیا	(١٤)	٣٧ خشوع	(٣)	١١ محاسبیت
(٧١)	٩٠ لحظه	(٢٩)	٦٤ نقت		٣٨ تذلل	(١)	١٢ یقظت
(٧٢)	٩١ وقت	(٣٦)	٦٥ ایثار	(١٥)	٣٩ اخبات	(١٦)	١٣ زهد
(٧٦)	٩٢ نفس	(٢٨)	٦٦ تقویض		٤٠ الباد	(٩٧)	١٤ تجرید
(٨١)	٩٣ مکاشفه		٦٧ فتوح		٤١ هیت	(١٧)	١٥ ورع
(٧٤)	٩٤ سرور	(٧٧)	٦٨ غربت	(٨)	٤٢ فرار		١٦ تقوی
(٤٦)	٩٥ الس	(١٠٠)	٦٩ توحید	(١٩)	٤٣ رجا		١٧ معاملت
(٦٧)	٩٦ دهشت	(٩٨)	٧٠ تفرید		٤٤ طلب		١٨ میالات
(٨٢)	٩٧ مشاهده	(٥٢)	٧١ علم	(٢٠)	٤٥ رغبت	(٤٥)	١٩ یقین
(٨٣)	٩٨ معاینه		٧٢ بصر		٤٦ مواصلت	(٥٤)	٢٠ بصیرت
(٩٢)	٩٩ فنا	(٨٤)	٧٣ حیات		٤٧ مداومت	(٢٧)	٢١ توکل
(٩٣)	١٠٠ بقا	(٥٣)	٧٤ حکمت		٤٨ خطرت		٢٢ لجا
(٦١)	١٠١ محبت	(٩١)	٧٥ معرفت	(٦٠)	٤٩ همت	(٣٢)	٢٣ رضا
				(٢١)	٥٠ رعایت		٢٤ موافقت
				(٥٨)	٥١ سکینه	(٢٤)	٢٥ اخلاص
				(٥٩)	٥٢ طمأنینت	(١٨)	٢٦ تبئل

Notons d'abord que certains termes techniques, qui désignent des demeures dans le KSM, sont devenus les titres de quelques grandes devesions du KMS: ainsi muamalat, vilayat et haqiqat. Quant aux autres, it est frappant de

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذى يرى اولياء آياته فيعرفونها، و صلواته على سيد المرسلين محمد و آله اجمعين.

تراجم مجالس عفيد:

قوله: «قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحييكم الله»^١

ابتداء: اول محرم سنة ثمان و اربعين و اربعمائة.^٢

تذكر ان الخضر عليه السلام قال: «بين العبد و بين مولاه الف مقام».

و كذلك ذكر^٣ عن ذوالنون المصرى و بايزيد البسطامى^٤ و الجنيد و

ابى بكر الكتانى رضى الله عنهم اجمعين.^٥

١. قرآن: سورة ٣ آيه ٣١.

٢. آغاز نسخه‌ى پاریس چنین است:

الحمد لله الذى يرى اولياء آياته فيعرفونها. الصلواته على نبيه محمد المصطفى و آله و اصحابه الذين هم مصاييح الدجى و اهل النجاة و اهل التقوى.

هذا كتاب الفه الشيخ الامام شيخ الاسلام، حجة الله فى الانام، ابو اسماعيل عبدالله ابن محمد الانصارى قدس الله روحه العزيز، فى منازل السائرين و مقامات العارفين، ليطالع من يريد ان يقف مقامات اولياء الله، و يعرف مقامه من هذه المقامات.

هو فى اى منزل و مقام، و يجتهد فى الله جل سبحانه ليصل بعونه و توفيقه الى اقرب منزل اليه و ادنى مقام من حضرته، كما قال الله جل سلطانه و عظم اسمه:

«وجاهدوا فى الله حق جهاده هو اجتباكم (ق: ٢٢/ ٧٨) وفتنا و اياكم انه قريب مجيب».

٣. پ: ذكر، ندارد. ٤. البسطامى، ندارد. ٥. پ: اجمعين ندارد.

قال ذوالنون: «الف عام». قال بايزيد^۱ و قال الجنيد قدس سرهما «الف قصر»^۲

قال ابوبكر^۳ الکتانی: «الف مقام».

قال الله تعالى «افمن اتبع رضوان الله كمن باء بسخط من الله» الى قوله؛ «هم درجات»^۴

این درجات که درین آیت است^۵ هزار مقام است.^۶ و خبر درست است^۷ به اتفاق امت، مخرج از صحیحین^۸ از فاروق الله ابن خطاب رضی الله عنه: از خبری^۹ که جبرئیل علیه السلام پرسید از رسول صلی الله علیه و سلم: «مالاحسان؟» احسان چیست؟^{۱۰} جواب داد: «ان تعبد الله کانک تراه» خدای را پرستی و چنان پرستی که گوئی او را می بینی.^{۱۱} «فان لم تکن تراه فانه یراک» اگر تو او را نمی بینی چنان دانی که^{۱۲} او تو را می بیند.

قال الشيخ شیخ الاسلام: اخبرنا محمد بن علی بن الحسن: اخبرنا عثمان بن سعید الدارمی: اخبرنا سلیمان بن حرب عن حماد بن یزید عن مطر الوراق عن ابی برده عن یحیی بن (عمر) عن عبد الله عمر رضی الله عنهما. بهذا الاسناد الحدیث بتمامه. خرج هذا الاسناد مسلم بن الحجاج فی صحیحه.^{۱۳}

و آن هزار مقام، منزل هاست که روندگان به سوی حق می روند^{۱۴} تابنده را

۱. پ: قال بايزيد، ندارد. ۲. پ: قصر. ۳. پ: ابوبکر، ندارد.

۴. ق: ۱۶۲/۳، که در (پ) این آیه کامل است:

و مأواه جهنم و بس المصيرهم در جات عندالله.

۵. پ: یاد کرده است.

۶. پ: آن هزار مقام است که شرح یاد کرده شود. انشاء الله تعالی.

۷. از خبر درست به اتفاق.

۸. پ: در صحیحین. (یعنی صحیح بخاری صحیح مسلم) (س ۱) پ: از خبری ندارد.

۹. پ: از خبری ندارد. ۱۰. پ: یعنی که احسان چه چیز است.

۱۱. پ: یعنی که خدای را چنان پرستی که تو او را می بینی.

۱۲. پ: وگروی را نمی بینی چنان دان که او ترا می بیند.

۱۳. پ: از قال الشيخ تا صحیحه ندارد. رک: به تصحیح مسلم ج ۱ ص ۲۹ طبع ۱۳۲۹ ق.

۱۴. پ: منزل هاست روندگان را به سوی حق هم منزلت و هم مقام.

درجه درجه می گذرانند^۱ و به قبول و قرب حق تعالی مشرف می شود یا خود منزل منزل قطع می کند، تا منزل آخرین که آن منزل ایشان را مقام قرب است^۲ و آن قرب آنجا که برگذردند وی را منزلت^۳ و آنجا که وی را بازدارند، آن^۴ مقامست، همچون^۵ فرشتگان را در آسمانها.^۶

قوله تعالی: «و ما منها الاله مقام معلوم»^۷ «یبغون الی ربهم الوسیلة ایهم اقرب»^۸.

و هر یکی از آن هزار مقام^۹ رونده را منزل است و یابنده را مقام.
و گویندگان این علم^{۱۰} سه مردانند:

یکی اهل تحقیق، دو دیگر^{۱۱} اهل سماع. و سه دیگر اهل دعوی.^{۱۲}
محق از یافت نور بر سخن وی پیدا.

و اهل سماع^{۱۳} از بیگانگی بر سخن وی پیدا.

و اهل دعوی بر دعوی وحشت و بی حرمت بر سخن وی پیدا^{۱۴} اسناد این علم یافتست^{۱۵}، و نشان درستی آن سرانجام آن^{۱۶}.

و آن هزار مقام^{۱۷} یک طرفه العین، از شش چیز چاره نیست: ^{۱۸} تعظیم امر، و بیم مکر^{۱۹} و لزوم عذر، و خدمت به سنت، و زیستن به رفاقت، و بر خلق به شفقت.

۱. پ: می برند. ۲. و آن قرب ایشان را منزلت.

۳. و آن قرب ایشان را منزلت. ۴. پ: آن ندارد.

۵. پ: و فرشتگان را. ۶. پ: در آسمانها مقامهاست معلوم.

۷. ق: ۱۱۶۴/۳۷.

۸. ق: ۵۷/۱۷. در (پ) این آیه کامل است:

اولئك الذين يدعون... ۹. پ: و هر منزل ازین هزارگانه

۱۰. علم، ندارد.

۱۱. در اصل و دیگر طبع شده، ولی صحیح آن دو دیگر است، در مقابل سه دیگر، که در پهلوی هم دو دیگر بود یعنی دوم و سوم.

۱۲. از یکی... تا دعوی، ندارد. ۱۳. دیگر خالی از.

۱۴. از او اهل دعوی... تا پیدا، ندارد. پ: پس اسناد. ۱۵. پ: آنست که یافت.

۱۶. پ: ازو نشان... تا آن، ندارد. ۱۷. ا: و اهل این هزار مقام.

۱۸. پ: گزید. ۱۹. پ: بیم مرگ.

و هرچند که شریعت همه حقیقتست و حقیقت همه شریعت.^۱ و بنای حقیقت بر شریعت است، و شریعت بی حقیقت بیکار است و حقیقت بی شریعت بیکار، و کارکنندگان جز از این دو^۲ بیکار است. و شرط هر منزلی ازین هزار منزل آن است: که به توبه صورت^۳ درشوی، و به توبه بیرون آیی^۴ که گفت رب العزه: «و تو بوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون».^۵

بندگان خود را همه به توبه محتاج کرد، و ذل خطا^۶ بر همه پیدا کرد، و همه را به تاوان غفلت و عجز از اداء حق مبتلا کرد^۷ بی نیاز شد عفو کرد، و به جای عذر نازان کرد^۸ که گفت: «و من لم یتب فاولئك هم الظالمون»^۹ هرکس^{۱۰} که نایست ظالمست. همه خلق را بدو حکم^{۱۱} بیرون آورد^{۱۲}: یکی تائب، و دیگر ظالم.^{۱۳}

مصطفی صلوات الله علیه، توبه را صیقل نیازمندی و عذر تقصیرات گردانید که^{۱۴} گفت: «اتوب الیک من ذنوبی کلها و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»^{۱۵}

از آشنائی تا دوستداری هزار مقامست، و از آگاهی تا به گستاخی هزار منزلست^{۱۶} و این جمله بر صدمیدان نهاده آمد^{۱۷}. و الله المستعان.

۱. پ: و حقیقت همه شریعت، ندارد.

۲. پ: صورت، ندارد.

۳. پ: و به توبه درروی.

۴. ق: ۳۱/۲۴. در (پ) بعد المؤمنون، لعلکم تفلحون هم دارد.

۵. پ: و ذلت و خطا.

۶. پ: و همه به توبه از غفلت و عجز آزاد کرد.

۷. پ: و همه نیازمند عفو خود کرد.

۸. پ: کس، ندارد.

۹. پ: به دو چیز.

۱۰. ۱۱. پ: به دو چیز.

۱۱. ۱۲. در اصل آورد (۴).

۱۲. پ: از یکی تا ظالم در (ا) نیست، از (پ) در متن گرفته شد، که در آن کلمه دو دیگر، و دیگر است، که صحیح آن دو دیگر است.

۱۳. پ: از توبه را... تا که، ندارد.

۱۴. پ: ابوملک بذنوبی و لا قوة الا بالله.

۱۵. پ: منزلت بخشنده به صدیقان.

۱۶. پ: از این... تا آمد، ندارد.

۱

میدان اول مقام توبه است، و توبه بازگشتن است به خدای.
قوله تعالی: «توبوا الی الله و به نصوحا»^۱
بدان که: علم زندگانست و حکمت آینه،
و خرسندی حصار^۲ و امید شفیع،
و ذکر دارو، و توبه تریاق.
توبه: نشان راهست و سالار بار،
و کلید گنج و شفیع وصال،
و میانجی بزرگ^۳ و شرط قبول، و سر همه شادی.
و ارکان توبه سه چیز است:
پشیمانی در دل^۴
و عذر بر زبان

۱. ق: ۸/۶۶. پ: یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحا. قوله: توبوا الی الله جیما (ق ۲۴/۳۱).
۲. پ: حصار قناعت.
۳. پ: میانجی به دوست.
۴. پ: به دل.

و بریدن از بدی و بدان

و اقسام توبه سه است:

توبه مطیع و توبه عاصی و توبه عارف.

توبه مطیع: از بسیار^۱ دیدن طاعت،

و توبه عاصی: از اندک دیدن معصیت،

و توبه عارف: از نسیان منت.

و بسیار^۲ دیدن طاعت را سه نشانست:

یکی خود را به کردار خود^۳ ناجی دیدن

دیگر مقصد آن را به چشم خواری نگریستن.^۴

سیم عیب کردار خود^۵ باز ناجستن.

و اندک دیدن معصیت را سه نشانست:

یکی خود را مستحق آمرزش دیدن.

دیگر بر اضرار آرام گرفتن.

سیم با بدان الفت داشتن.^۶

و نسیان منت را سه نشانست:

چشم احتقار از خود برگرفتن،^۷

و حال خود را قیمت نهادن،

و از شادی آشنائی^۸ فرواستادن.^۹

۱. پ: از فراوان. ۲. پ: پس فراوان دیدن. ۳. پ: خود را.
 ۴. پ: به چشم اهانت دیدن. اما املائی کلمه خواری در اصل (خاری) است.
 ۵. پ: از خود. ۶. پ: دوستی گرفتن. ۷. پ: گرفتن.
 ۸. پ: معرفت.
 ۹. پ: ایستادن. و این بیت اضافه دارد:

شاد برانم که تو یاری مرا مونس اندوه گساری مرا

۲

میدان دوم مروت است از میدان توبه، میدان مروت زاید.

مروت کم^۱ بودن است و در خود زیستن.^۲

قوله تعالی: «كونوا قوامین بالقسط»^۳

ارکان مروت سه چیز است:

زندگانی کردن با خود به عقل،

و با خلق به صبر

و با حق به نیاز.

نشان زندگانی کردن^۴ با خود به عقل سه چیز است:

قدر خود بدانستن،

و اندازه کار خود دیدن،^۵

۱. اصل: گم بودن ۲. پ: خود خود.

۳. ق: ۴/۱۳۵. پ: یا ایها الذین آمنوا... شهداء الله.

۴. پ: بدیدن.

۵. پ: کردن، ندارد.

و در خیر^۱ خویش بکوشیدن.
 و نشان زندگانی کردن^۲ با خلق به صبر سه چیز است:
 بتوانی ایشان ازیشان راضی بودن،
 و عذرهای ایشان را بازجستن،
 و داد ایشان را از توانی خود بدادن.
 و نشان زندگانی با حق به نیاز سه چیز است:
 هرچه از حق آید شکر واجب بران،^۳
 و هرچه از بهر حق^۴ کنی عذر واجب دیدن،
 و اختیار حق را صواب دیدن.^۵

۱. پ: و به خطر. و با این قرائت باید کلمه بعد گوشیدن باشد، یعنی در خطر خود را
 حفاظت کردن. ۲. پ: کردن ندارد. ۳. پ: بدان شکر واجب دیدن.

۴. پ: هرچه برای وی.

۵. پ: رباعی

در مع توام بهرهبایی که کنی
 منت دارم به هر عطائاتی که کنی

در حکم توام بهر فضای که کنی
 هرچه از تو به من رسد عطائاتی شرم

لیکن نه برای خود برای تو
 اندی که در آن بود رضای تو (کذا)

من بنده زندگانی خویشم
 که زهر دهمی به شهید بردارم

۳

میدان سیم انابتست. از میدان مروت انابت زاید.
قوله تعالی: «و ما يتذكر الا من ينيب»^۱
انابت چیست؟ بازگشت به همه از چیز^۲
اول: انابت انبیاء صلوات الله علیهم، که به همگی بازگشتند^۳، که
کس را جز از ایشان^۴ طاقت آن نیست.
ابراهیم علیه السلام را گفت: «لاواه منیب»^۵
داود علیه السلام را گفت: «خر را کما و اناب»^۶
شعیب را گفت: «تو کلت و الیه انیب»^۷
مصطفی صلی الله علیه و سلم را گفت: «واتبع سبیل من اناب الی»^۸

۱. ق: ۱۳/۴۰. پ هوالذی یریکم آیاته و ینزل لکم من السماء رزقاً...
۲. پ: به همگی بازگشتن به حق.
۳. پ: از که... تا گشتند ندارد.
۴. پ: و چون ایشان کس را. ۵. پ: را گفت، ندارد.
۶. پ: ان ابراهیم لحلیم اواه... ق: ۷۵/۱۱.
۷. ق: ۲۴/۳۸.
۸. ق: ۸۸/۱۱. پ: و ما توفیقی الا بالله علیه...
۹. ق: ۱۵/۳۱. پ: الی، ندارد.

دیگر: انابت توحیدست، که دشمنان را بازخواند^۱
 «و انیبو الی ربکم»^۲ «منین الیه و اتقوه»^۳
 سیم: انابت عارفانست، بازگشتن در حال^۴ با وی «وانابوا الی الله»^۵
 اما^۶ انابت پیغمبران سه چیز است:
 ترسگاری با بشارت آزادی،^۷
 و خدمت و استکانت با شرف پیغمبری^۸
 و بار بالا کشیدن با دل‌های^۹ پرشادی^{۱۰}
 و انابت توحید را سه نشانست:
 اقرار^{۱۱} و اخلاص و بینایی^{۱۲} وی را پذیرفتن.
 دیگر: فرمان وی را^{۱۳} گردن نهادن.
 سیم: نهی^{۱۴} وی را حرمت داشتن
 و انابت عارفان را سه نشانست:
 یکی: از معصیت دور^{۱۵} بودن.
 دیگر: از طاقت خجل بودن.
 سیم: در خلوت با حق^{۱۶} انس داشتن^{۱۷}.

۱. پ: بان.	۲. ق: ۵۳/۳۹.	۳. ق: ۳۱/۳۰.
۴. پ: و آن بازگشتن بود در همه حال.		۵. ق: ۱۷/۳۹.
۶. پ: نشان انابت.	۷. پ: بیم‌داری و بشارت و آزادی.	
۸. پ: نبوت.	۹. پ: دل.	۱۰. پ: پرشادی و مسرت.
۱۱. پ: یکی با قرار.	۱۲. پ: و یکنایی.	۱۳. پ: به فرمان وی.
۱۴. پ: زنهی.	۱۵. پ: به درد.	۱۶. پ: باوی.
۱۷. پ: گرفتن		

جز با تو نخواهم انس ای جان جهان خواهیم بران ز پیش و خواهیم بخوان

میدان چهارم فتوتست. از میدان انابت، میدان فتوت زاید.

قوله تعالی: «انهم فتية آمنوا بربهم»^۱

فتوت^۲ چیست؟ به جوانمردی^۳ و آزادگی^۴ زیستن.

و فتوت سه قسم است:

قسمی با حق،

و قسمی با خلق،

و قسمی با خود^۵

قسم حق چیست؟

بتوانی خود^۶ در بندگی کوشیدن،

و قسم خلق: ^۷ آنست که ایشان را به عیبی که از خود دانی نیفکنی.^۸

۱. ق: ۱۸/۱۳. پ: نحن نقص عليك تباهم بالحق... وز دناهم هدی.

۲. پ: فتوت. ۳. پ: جوانمردی. ۴. بازادگی.

۵. پ: قسم اول با حق، و دوم با خود و سوم با خلق ۶. پ: بتوان خود را.

۷. پ: خلق چیست؟

و قسم خود: ^۹ آنست که تسویل ^{۱۰} نفس خویش ^{۱۱} و آرایش و زینت ^{۱۲} وی
نپذیری ^{۱۳}.

و قسم حق را سه نشانست: ^{۱۴}

از جستن علم ملول نشوی! ^{۱۵}

و از یاد وی نیاسائی! ^{۱۶}

و صحبت با نیکان پیوندی! ^{۱۷}

و قسمت خلق را سه نشانست: ^{۱۸}

آنچه از ایشان ندانی ^{۱۹} ظن نبری!

و آنچه ندانی پیوشانی!

و بدان مؤمنان را شفیع باشی!

و قسم خود را سه نشانست:

باز جستن به عیب خویش مشغول باشی، و عیب خویش بد داری!

و شکر نعمت ستر بر خود بینی!

و از ترس نیاسائی!

۸. پ: نیوگی. مشتقات مصدر اوگندن افگندن در طبقات الصوفیه هم مکرر آمده.

۹. پ: خود چیست؟ ۱۰. تسویل: آراستن نفس بدیها را به صورت نیکی (لطائف).

۱۱. پ: خویش ندارد. ۱۲. پ: و زینت، ندارد. ۱۳. ا: پذیری؟

۱۴. پ: و نسان قسم حق سه چیز است که. ۱۵. پ: و از نیاز وی نیاسائی.

۱۶. و از نیاز وی نیاسائی. ۱۷. پ: با نیکان کنی. ۱۸. پ: آنست که.

۱۹. پ: ندانی بران ظن.

۵

میدان پنجم ارادتست از میدان فتوت میدان ارادت زاید.

ارادت خواست است و مرد^۱ در راه بردن^۲

قوله تعالی: قول کل يعمل علی شاکلته.^۳

جمله^۴ ارادت سه است:

اول: ارادت دنیای محض است.

دیگر: ارادت آخرت محض.

سیم: ارادت حق محض.

اما ارادت دنیای محض آن است که قول تعالی: «منکم من یریدالدنیا»^۱

«تسریدون عرض الدنیا»^۲ «من کان یرید حرث الدنیا»^۳ «من کان

یرید المعاجلة»^۴ «من کان یرید الحیوت الدنیا و زیتها»^۵ «ان کستن

۳. ق: ۸۴/۱۷.

۶. ق: ۱۵۲/۳.

۱. ارادت خواست مردست. ۲. پ: بودن.

۴. پ: پیش ارادت. ۵. اصل: و دیگر.

۷. ق: ۶۷/۸. ۸. ق: ۲۰/۳۲.

۹. ق: ۱۸/۳۳. پ: این آیه ندارد.

تردن الحیوت الدنیا و زیتها»^{۱۱}

نشان آن سه چیز است:

یکی: در زیادت دنیا به نقصان دین راضی بودن.

دیگر: از درویشان مسلمان^{۱۲} اعراض کردن.

دیگر: حاجت های خود را به مولی به حاجت های^{۱۳} دنیا افکندن.^{۱۴}

و ارادت آخرت محض آنست: که گفت قوله تعالی «من اراد الاخره»^{۱۵}.

«من کان یرید حرث الاخره»^{۱۶}.

و نشان آن سه چیز است:^{۱۷}

یکی: در سلامت دین به نقصان دنیا راضی بودن.

دیگر: موانست با درویشان داشتن.

سیم: حاجت های خود به مولی^{۱۸} به آخرت افکندن.^{۱۹} و ارادت حق

محض آنست: که گفت قوله تعالی «ان کتن تردن الله و رسوله»^{۲۰}

و نشان آن سه چیز است:

اول: پای بر هر دو جهان نهادن.^{۲۱}

و از خلق آزاد گشتن.

و از خود باز رستن.

۱۰. ق: ۱۱/۱۵.

۱۱. ق: ۲۸/۳۳. پ: یا ایها النبی قل لازواجک ان کتن تردن الحیوت الدنیا.

۱۲. پ: و مسلمان. ۱۳. پ: و حاجت ها. ۱۴. پ: آوردن.

۱۵. ق: ۱۷/۱۹. پ: ... و سعی سعیا و هومون.

۱۶. ق: ۲۲/۲۰. پ: ... نزد له فی حرثه. ۱۷. پ: و آن راه نشانست.

۱۸. پ: به مولی، ندارد. ۱۹. پ: و آخرت از کن؟

۲۰. ق: ۳۳/۲۹. پ: ... والدار الاخره.

۲۱. پ: پای به دو گیتی مسرا (کذا- شاید فرا) نهادن.

۶

میدان ششم قصد است از میدان ارادت، میدان قصد زاید.
صحت قصد و درستی آهنگ، تخم کارست^۱ و بنای^۲ آن قوله
تعالی: «و من یخرج من بینه مهاجراً الی الله و رسوله»^۳.
قصد: آهنگ حق است، که به ترک هرچه جز وی است گیری^۴. و
قصد را سه رکن است:
قصد تن به خدمت،
و قصد دل به معرفت،
و قصد جان به محنت.
و قصد تن را سه نشانست:
از جهد^۵ نیاسودن،
و از تنعم بکاستن،

۱. پ: و صحت و قصد و صحت درستی و آهنگ کارست. ۲. پ: و بیان.
۳. ق: ۱۰۰/۴. ۴. پ: آن است که قصد کنی به حق و به ترک هرچه جز اوست.
۵. پ: از خدمت.

و فراغت جستن.
و قصد دل را سه نشانست:
رنج کشیدن،
و خلوت گزیدن،
و به ضرورت زیستن.
و قصد جان را سه نشانست:
نازک دل بودن،
و از سماع نشکیفتن،^۱
و به مرگ گراییدن.^۲

۱. پ: ناشکفتن؟ در اصل نشکیفتن طبع شده، ولی شکیفتن به کسر اول از ماده شکیف (شکیب) به معنی صبر و تحمل کردن است. فردوسی راست:

تو با تاج بر تخت نشکیفتی خسرد را بسدین گونه بسفریفتی
فرهنگ نظام

و به معنی فرار و آرام و صبر است. (برهان) و شکیبیدن به همین معنی است.
۲. پ: گردیدن.

۷

میدان هفتم صبرست. از میدان قصد، میدان صبر زاید.

قوله تعالی: «و أن تصبروا خیر لکم»^۱

و صبر را سه رکن است:

یکی: بر بلاء «اصبروا» آنست.^۲

دیگر: از معصیت «و صابروا» آنست.^۳

سیم: بر طاعت «و رابطوا» آنست.^۴

صبر^۵ بر بلا بدوست دارای توان^۶، و از آن^۷ سه چیز زاید.

یکتایی دل.

و علم باریک^۸.

۱. ق: ۲۵/۴. پ: یکی بر بلا صابر بودن، چنانکه می گوید: اصبروا.

۲. پ: و دیگر از معصیت شگفتن چنانکه می گوید: و صابروا.

۳. پ: سوم بر طاعت صبر کردن چنانکه می گوید: و رابطوا: این سه امر در قرآن آمده ۲۰۰/۳.

۴. پ: اکنون صبر. ۵. پ: توان کرد. ۶. پ: و بدوست دارای آن سه.

۷. پ: دقیق.

و نور فراست.

و صبر از معصیت، به ترس توان، و از آن سه چیز زاید:^۱

الهام دل‌ها

و قبول^۲ دعا

و نور عصمت.

و صبر بر طاعت، به امید توان، و از آن سه چیز زاید:

بازداشت بلاها

و روزی ناپوشیده^۳

و گراییدن با نیکان.^۴

۱.۲: دل‌ها و قبول، ندارد.

۱. پ: فراید (که لهجه ایست از براید)

۳. این کلمه در اصل (ناپوشیده) طبع شده که معنی ندارد، و اگر آن را (ناپوشیده) بخوانیم، با سیاق عبارت و معنی مطابق نمی آید، به ظن غالب اصل آن ناپوشیده بود، که بیوسیدن به معنی امید داشتن و امیدوار گردیدن و طمع کردن بود. (برهان) و ناپوشان در طبقات صوفیه و تاریخ سیستان به معنی ناگهان و غیرمنتظره و غیرمتوقع آمده است.

و درینجا هم قصد روزیست که بدون انتظار و چشم‌داشت برسد.

۴. پ: با نیکان و آرمیدن به ایشان به هر حال.

۸

میدان هشتم جهادست، از میدان صبر، میدان جهاد زاید.
و جهاد باز کوشیدنست^۱ با نفس و با دیو و دشمن.
قوله تعالی: «وجاهدوا فی الله حق جهاده»^۲

و جهاد را سه رکن است:

با دشمن به تیغ،

و با نفس به قهر^۳

و با دیو به صبر.

مجاهدان به تیغ سه‌اند:

کوشندهٔ مأجور

و خستهٔ مغفور

و کشتهٔ شهید.

۱. پ: و جهاد کوشیدن بود. ۲. ق: ۲۲-۷۸.

۳. پ: با نفس به قهر کردن و با دشمن به تیغ.

و مجاهدان با نفس سه‌اند:^۱

یکی می‌کوشد^۲ او از ابرارست.

و یکی می‌یاود^۳ او از اوتادست.

و سیم بازسته^۴ او از ابدالست.

و مجاهدان با دیو^۵

یکی به علم مشغول^۶ او از مقربانست.

و یکی به عبادت مشغول^۷ او از صدیقانست.

و یکی به زهد مشغول^۸ او از اولیایانست.^۹

۱. پ: سه‌اند، ندارد. ۲. پ: یکی که می‌کوشید و. ۳. پ: یابدو.

۴. پ / و یکی بازسته است و. ۵. ا: با، ندارد.

۶. پ: یکی که مشغول بود به علم و.

۷. پ: و دیگر مشغول بود به عبادت و.

۸. پ: و دیگر.

۹. در ادب قدیم فارسی جمع بستم جموع عربی با علایم جمع فارسی رواج بود مانند اولیایان، که خود اولیاء جمع ولی است.

۹

میدان نهم ریاضتست. از میدان جهاد میدان ریاضت زاید.

قوله تعالی: «فیه^۱ رجال یحبون ان یتطهروا»^۲

ریاضت نرم کردنست^۳ و آن را سه رکنست:

ریاضت افعال به حفظ،

و ریاضت اقوال به ضبط،

و ریاضت اخلاق به رفق.^۴

و ریاضت افعال^۵ سه چیزست:

اتباع علم^۶

و غذای حلال

۱. پ: فیه، ندارد... و الله یحب المتطهرین.

۲. ق: ۱۰۸/۹.

۳. پ: نرم کردن نفس است.

۴. پ: رفق: به فتحه اول نفع و اعانت و به کسره اول با کسی لطف کردن است. (المنجد)

۶. پ: و دوم اوراد؟

۵. پ: اما ریاضت افعال به حفظ سه

و دوام ورد^۱
و ریاضت اقوال سه چیز است:
قرائت قرآن^۲
و مداومت عذر،
و نصیحت خلق.
و ریاضت اخلاق سه چیز است.
فروتنی،
و جوانمردی،
و بردباری،

۱۰

میدان دهم تهذیب است. از میدان ریاضت، میدان تهذیب زاید.

قوله تعالی: «قوا انفسکم و اهلیکم نارا»^۱

حیلت^۲ تهذیب سه چیز است: سنت و صحبت و خلوت و تهذیب

سه چیز است:

نفس را

و خوی^۳ را،

و دل را،

تهذیب نفس سه چیز است:

از شکایت به مدح گردانیدن^۴

۱. ق: ۶/۶۶. پ: یا ایها الذین آمنوا قوا...

۲. پ: حیلت که مطابق اصطلاح صوفیان آن عصر به معنی وسیله و راه وصول است، و در طبقات صوفیه هم می آید. در اصل حیلت طبع شده که صحیح نیست و در میدان های دیگر هم حیلت است.

۳. پ: خلق را.

۴. پ: نفس را از گنه بازداشتن. و نسخه (ا) اضافه دارد: و اکثرت بقلت آوردن.

و از گراف^۱ به هشیاری آوردن،
 و از غفلت به بیداری آوردن.
 تهذیب خوی را سه چیز است:
 از ضجرت^۲ به صبر^۳ آیی!
 و از بخل به بذل آیی!^۴
 و از مکافات به عفو آیی!
 و تهذیب دل سه چیز است:
 از هلاک امن، به حیات^۵ ترس آمدن.
 و از شومی نو میدی با برکت امید آمدن.
 و از محنت^۶ پراکندگی دل به آزادی^۷ دل آمدن^۸.

۱. در اصل: کذاب طبع شده، که به املای کنونی گراف و گرافه به کسرۀ اول به معنی بیهوده و هرزه و معرب آن جراف است (برهان و قطرال محیط).
 ۲. از زجر، اما ضجرت به ضمهٔ اول یعنی اضطراب و پریشانی از غم و تنگی نفس است (المنجد).
 ۳. در اصل بصیر (؟) طبع شده. پ: بصیر آمدن.
 ۴. پ: با سخا آمدن. ۵. پ: حیات، ندارد. ۶. پ: محنت، ندارد.
 ۷. در اصل آزاری (؟) است، که به (آزادی) تصحیح شد. ۸. پ: دل، ندارد.

میدان یازدهم محاسب است. از میدان تهذیب، محاسبت زاید.

قوله تعالی: «ولتنظر نفس ما قدمت لغد»^۱

محاسبت را سه رکن است:

جنایت از معاملات جدا کردن^۲

و نعمت را با خدمت برساختن^۳

و نصیب خود، از نصیب وی^۴ جل ذکره جدا کردن.

و حیلت شناختن^۵ رکن اول آنست که بدانی:

هرکاری که دیو را در آن نصیب است جنایتست^۶

و هر معامله که در آن جورست جنایتست.

۱. ق: ۱۸/۵۹. پ: یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله ولتنظر... ۲. پ: از اعانت جدا کردن.

۳. نعمت ا- با خدمت موازنه کردن. اما سختن: به فتح اول که در پهلوئی هم بود، به معنی

سنجیدن و وزن کردن است (برهان) و تعبیر متن که قدیمی تر و اصیل تر است از (پ)

است. ۴. پ: نصیب حق. ۵. پ: و حیلت شناختن، ندارد.

۶. پ: خیانت است.

و هر عمل که به خلاف سنّت است جنایتست.
 و حیلت شناختن^۱ رکن میانه آنست که بدانی که:
 نعمت‌های ناشناخته همه خصمان است^۲
 و شناخته شکر ناکرده همه تاوان است^۳
 و در معصیت به کار برده^۴ تخم زوال ایمان است.
 و حیلت شناختن رکن سیم آنست که بدانی که:
 هر خدمت که بدو^۵ دنیا خواهی آن بر تست^۶
 و هر خدمت که بدان آخرت خواهی ترا آنست^۷
 و هر خدمت که بدان مولی خواهی آن قیمت توست^۸.

۱. پ: از هر معاملت... تا شناختن، ندارد.
 ۲. پ: تاوان آید.
 ۳. پ: تاوان آید.
 ۴. پ: بردن.
 ۵. پ: بدانی
 ۶. پ: بر تو تاوانست.
 ۷. ۱: از و هر خدمت... تا آنست، ندارد.
 ۸. پ: تو را قیمت آنست.

۱۲

میدان دوازدهم یقظت است.^۱ از میدان محاسبت میدان یقظت
زاید.

قوله تعالی: «ولاتکن من الغافلین»^۲

و یقظت را سه رکن است:^۳

نعمت‌های بزرگ از وی دیدن^۴ و جرم‌های بزرگ^۵ از خود دیدن
و عیار روزگار خود از زیادت و نقصان شناختن.
و دایم از جمله مکر^۶ ترسیدن.

اول: نعمت‌های او را به سه چیز توان یافت:^۷
به نیاز دل^۸

۱. یقظت: یعنی بیداری.

۲. ق: ۲۰۵/۷. پ: واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفته و دون الجهر من القول بالغدو
والاصال... ۳. پ: سه نشانست.

۴. پ: نعمت‌های حق از جود دیدن. ۵. پ: از، ندارد.

۶. پ: از منکرات. ۷. پ: یافت، و آن را سه رکن است.

۸. پ: رکن اول به بیانی (۴) دل توان یافت.

و شنیدن علم
 و پاکی قوت^۱
 و دوم^۲ به سه چیز توان یافت:
 به کوتاهی امید^۳
 و دوام فکر^۴
 و بیداری سحرگاه^۵.
 و آخر به سه چیز^۱ توان یافت:
 بدگمانی به خود^۶،
 و بریدن از علایق،
 و تعظیم حق.

۱. قوت: به‌ضمة اول و واو معروف: روزی و خوردنی.
 ۲. پ: و رکن سیم به سه چیز. ا: چیز، ندارد.
 ۳. ا: کوتاهی اهل (؟) ۴. پ: دوم به تفکر.
 ۵. پ: و به بیداری. ا: سحرکار؟
 ۶. پ: و رکن سیم به سه چیز. ا: چیز، ندارد.
 ۷. پ: به به‌اندیشی از دیگری به خود.

۱۳

میدان سیزدهم زهد است، از میدان یقظت زهد زاید.

قوله تعالی: «بقية الله خير لكم»^۱

زهد در^۲ سه چیز است:

اول: در^۳ دنیا

دوم: در^۴ خلق

سیم: در^۵ خود

هرکه^۶ دولت این جهان را از دشمن خود دریغ ندارد، درین جهان او زاهد باشد.^۷

و هرکه آرزم خلق، وی را در حق^۸ مداهن^۹ نکند در خلق زاهدست. و

۱. ق: ۱۱/۸۶ پ: ... ان کتتم مؤمنین.
۲. پ: در، ندارد.
۳. ا: از
۴. ا: از
۵. ا: از
۶. پ: و بدان که هر آن کسی.
۷. پ: جهان زاهدست.
۸. پ: وی را در حق، ندارد. در مطبوع (آرزم) از-رم طبع شده؟
۹. پ: مداهنت.

هرکه به چشم بسند^۱ در خود ننگرد، در خود زاهدست.

نشان زهد در دنیا سه چیزست:

یاد مرگ،

و قناعت به قوت^۲

و صحبت با درویشان.

و زهد در خلق را سه نشانست:^۳

دیدن سبق حکم

و استقامت قدر

و عجز خلق

و نشان زهد در خود سه چیزست:

شناختن کید دیو

و ضعف خود^۴

و تاریکی استدراج

۱. بسند: بر وزن سمند سزاوار و کافی و تمام (برهان) که آن را پسند هم توان خواند.

۲. پ: قوت وقت. ۳. پ: و نشان زهد در خلق سه چیز است.

۴. پ: و تاریکی و استدراج و ضعف خود. اما استدراج: در لغت طلب درجه نمودن است، که در اصطلاح متکلمان خارق عادت کافران را گویند چنان که مؤمنان را کرامت و نیز نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده خود را به خشم و عقوبت خود (لطایف).

۱۴

میدان چهاردهم تجرید است. از میدان زهد میدان تجرید زاید.

قوله تعالی: «ولا تمدن عینیک»^۱

تجرید در سه چیزست^۲: در تن و دل و سر

تجرید نفس: طریق قرایانست.^۳

و تجرید دل طریق صوفیانست.

و تجرید سر طریق عارفانست.

تجرید نفس سه چیز است:

۱. ق: ۱۳۱/۲۰. پ: ...الی ما متعنا به ازواجنا منهم. ۲. پ: در سه چیز باید.
۳. قاری در عربی ناسک متعبد است، که جمع آن قرأ و قراء بود، و متقوی هم می گفتند (المنجد) در کتب فارسی صوفیان قرا، قرایان، قرائی به صیغه تفضیلی آمده، در اسرارالتوحید گوید: «با قرایان صحبت مدار که ایشان غمنازان باشند بر درگاه حق» (ص ۲۱۸) عطار گوید:

نهادم زهد و قرائی بدر باز	فنادم در میان دردخواران
قرائی و زاهدی جهانی دگر است	فلاشی و عاشقیش سرمایه ماست
	ابوسعید ابوالخیر راست:

دنيا طلب ناکردن^۱
 و به رفائیت^۲ تأسف ناخوردن.
 و آنچه بود ننهفتن.
 و تجرید دل سه چیز است:
 آنچه نیست نبیوسیدن^۳
 و آنچه هست^۴ قیمت نانهادن.
 و به ترک آن نترسیدن.^۵
 و تجرید سر سه چیز است:
 بر اسباب^۶ نیارامیدن.
 و در راه حق نشان خود ندیدن^۷
 و از حق به جز از حق باز ناگشتن^۸

۱. پ: ترک دنیا کردن. ۲. پ: و بر فوت او.

۳. بیوسیدن: توقع و امید و چشم داشت.

۵. پ: و به ترک آن مرد نایوسیدن.

۷. پ: از خود نشان نادیدن. ۸. ا: ندیدن.

۴. پ: آن را قیمت.

۶. ا: باشتاب.

میدان پانزدهم ورع است. از میدان تجرید ورع زاید.

قوله تعالی: «ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه»^۱

ورع باز پرهیزیدنست^۲ از:

ناپسند

و افزونی

و خاطرهای شوریده.^۳

ورع از ناپسند به سه چیز توان:

دریغ داشتن، خود از نکوهش^۴

و دین خود از کاهش.^۵

۱. ق: ۳۱/۴. پ: ... نکفر عنکم سیاتکم و ندخلکم مدخلا کریماء.

۲. پ: ورع پرهیزگاریست. ۳. پ: توان یافت.

۴. یعنی سرزنش و عیب‌گویی و مذمت (برهان).

۵. پ: اضافه دارد: و حرص را از خود منع کردن و به طریق بسند رفتن. (در مطبوع: پسند؟)

و ورع از افزون به سه چیز توانی:^۱

زاری^۲ حساب

و شماتت خصمان،

و غبن وارثان^۳.

و ورع از خاطرهای شوریده به سه چیز توان:^۴

به تدبیر^۵ قرآن،

و زیارت گورستان،

و تفکر اندر^۶ حکمت.

۱. پ: توان یافت.

۲. دراصل زاری به تقدیم رای قرشت طبع شده که معنی آن پوشیدگی و پنهانی و رنگ و لون باشد، و درینجا مطابقت ندارد. اما زاری: به معنی خواری و خفت و زار بودن روز حساب با سیاق عبارت می‌چسبد. و (درازی) نسخه (پ) هم حسنی دارد.

۳. پ: اضافه دارد: به ترسیدن از غبن و از زیان، و یاد کردن از درازی حساب و شماتت خصمان.

۴. پ: توان یافت. ۵. پ: به قرآت. ۶. پ: در

۱۶

میدان شانزدهم تقواست. از میدان ورع، تقوی زاید.
قوله تعالی: «و من یتق و یصبر». «فایای فاتقون»^۱
متقیان سه مردند: خرد و میانه و بزرگ^۲
کهنه^۳ آنست: که توحید خود به شرک نیالاید.^۴
و اخلاص خود به نفاق^۵ نیالاید.
و تعبد خود به بدعت نیالاید.
و میانگین^۶ آنست که:
خدمت خود بر نیالاید^۷
و قوت خود به شبهت نیالاید.

۱. و گفت: انه من یتق و یصبر فان الله لایضیع اجر المحسنین. ق: ۹۰/۱۲. و ایای فاتقون
۴۱/۲. ۲. پ: کهنار و میانگان و مهبان.
۳. در اصل کمینه است، که به استناد کهنان (پ) به کهنه ترجیح داده شد.
۴. پ: در آخر هر سه جمله: نیالایی. ۵. پ: نفاق و ترس.
۶. پ: و میانه. ۷. پ: در آخر هر سه جمله: نیالایی.

و حال خود به تضييع نبالايد.

و بزرگ آنست که:

نعمت را به شکايت نبالايد^۱

و جرم خود به حجت نبالايد.^۲

و از دیدن منت بر خود نبالايد.^۳

۱۷

میدان هفدهم معاملات است. از میدان تقوی میدان معاملات زاید:

قوله تعالی: «واتمروا بینکم بمعروف»^۱

و معاملات سه چیز است: با خود به خلاف، و با خلق به انصاف و با حق

به اعتراف زیستن.^۲

حسن معاملات^۳ سه رکن است.

اول انصاف به عدل.

دیگر بذل به فضل.

سیم ایثار به لطف.^۴

انصاف دادن^۵ به سه چیز توان.^۶

از خود ننگ داشتن،

۱. ق: ۶/۶۵.

۲. از و معاملات.... تا زیستن، از (پ) گرفته شده. در (ا) این جملات در آخر میدانست.

۳. پ: و معاملات را سه. ۴. پ: لطف باطن. ۵. پ: دادن به عدل.

۶. پ: توان داد.

و از مجازات ترسیدن،

و به قدر خود کوشیدن.

و بذل^۱ به سه چیز توان.^۲

از خساست گریختن

و عز جوانمردی بدیدن،

و نیوشیده^۳ بشناختن.

و ایثار^۴ به سه چیز توان^۵

آیین به پیوستگی^۶ بر مناقشت خلق برگزیدن.

و شادی جاوید، بر شادی^۷ عاریتی برگزیدن.

و شرف ابد، بر شغل این گیتی^۸ برگزیدن.

۱ پ: بذل به فضل. ۲ پ: توان کرد.

۳ پ: و مکافات. اما نیوشیده اصل از نیوشیدن به معنی ترقب و ترصد و طلب و جستجو است (برهان) یعنی چیزی که کسی آرزومند و متوقع آن باشد. رودکی راست:

همه نیوشه خواهه به نیکویی و به صلح است همه نیوشه نادان به جنگ و فتنه و غوغاست
لفت فرس

۴ پ: ایثار به لطف. ۵ پ: توان کرد. ۶ پ: پیوستگی ستایش حق.

۷ ا: جاوید بر شادی، ندارد. ۸ پ: این جهان.

۱۸

میدان هجدهم مبالغت است. از میدان معاملات، میدان مبالغت زاید.

قوله تعالی: «و یحذرکم الله نفسه»^۱

مبالغت باک داشتن است، و آن به سه چیز توان.^۲

یا به بیم یا به شرم یا به مهر.

بیم^۳ آنست که باک داری که...

وی^۴ در احسان افزایش، تو در طغیان افزایشی.^۵

او در شرف افزایش، تو در سرف افزایشی.

وی در سرّ افزایش، تو در جرم افزایشی.^۶

و شرم آنست که:

که از وی نعمت خرد^۷ نشمیری!

۱ ق: ۳/۳۰. پ: والله رؤف بالعباد.
۲ پ: آن بیم. پ: وی ندارد.
۳ پ: تو در سرف و او در سرّ افزایش و تو در جرم.
۴ پ: تو ان یافت.
۵ پ: افزایش ندارد.
۶ ا: خود.

و از خود معصیت حقیر نداری!^۱
و مر خود را به روی^۲ و ریاستایی!
و مهر^۳ آنست که:
باک داری که وی به تو^۴ می نگرد، و تو از وی غافل باشی!
یا^۵ از وی^۶ به بهشت راضی باشی!^۷
یا^۸ به جز از وی به چیزی آرزومند باشی!

۱. پ: حقیر نشمری.

۲. دراصل: بروی نستانی؟ طبع شده، در (پ) مثل متن بوده، که مرجع است.

۳. پ: و آن مهر. ۴. پ: به تو، ندارد. ۵. پ: یا، ندارد.

۶. پ: از وی، ندارد. ۷. پ: شوی. ۸. پ: یا، ندارد.

میدان نوزدهم یقین است. از میدان مبالا، میدان یقین زاید.

یقین بی‌گمانیست و این سه بابت:^۱

علم یقین است،

و عین یقین است،

و حق یقین است.

علم یقین استدلالیست.

و عین یقین^۲ استدراکیست.^۳

و حق یقین حقیقت است.

علم یقین مطالعتست و عین یقین مکاشفتست و حق یقین مشاهدتست.^۴

علم یقین از سماع روید،

و عین یقین از الهام روید^۵

علم یقین سبب، شناختن است.

و عین یقین از^۶ سبب، بازرستن است.

و حق یقین از انتظار و تمیز، آزادگشتن است.

۱. پ: سه چیز است و یکی... ۲. پ: عین یقین ندارد. ۳. پ: استدراکی.

۴. پ: مشاهدت. ۵. پ: و حق یقین مشاهدتست... تا از الهام رویه ندارد.

۶. پ: از، ندارد.

۲۰

میدان بیستم به سیرت است. از میدان یقین، میدان بصیرت زاید.

قوله تعالی: «تذكروا فاذا هم مبصرون»^۱

بصیرت دیده‌ور شدن است.^۲ بصیرت به سه^۳ چیز است:

بصیرت قبول

و بصیرت اتباع،

و بصیرت حقیقت.

بصیرت قبول: رسیدنست^۴ بیافت آشنائی:

«قد جاءكم بصائر من ربكم»^۵

و بصیرت اتباع: راه سنت به صلابت سپردنست:

«علی بصیرت انا و من اتبعنی»^۶

۱. ق: ۲۰۱/۷. پ: ان الذين اتقوا اذا منهم طائف من الشيطان تذكروا.

۲. پ: دیده‌وری است. ۳. پ: و آن سه. ۴. دراصل رسیدنست، طبع شده.

۵. ق: ۱۰۴/۶. ۶. ق: ۱۰۸/۱۲. پ: قل هذه سبيلي ادعو الى الله على...

و بصیرت حقیقت مولای خود را به دیده دل^۱ دیدنت:

«تبصرت و ذکری لکل عبدمنیب»^۲

بصیرت قبول:

در نظاره تجارب^۳ و علامات و دلایل است.

و بصیرت اتباع:

در کتاب و سنت^۴ و آثار سلف است.^۵

و بصیرت حقیقت:

چراغست در دل که «اینکم»^۶، و ندا در گوش، که «ایندرم»^۷، و

نشان روشن که «باتویم»^۸.

۱. پ: ... حقیقت: به دیده مولا دیدنت. ۲. ق: ۸/۵۰.

۳. ا: تجارت. ۴. پ: و سنت، ندارد.

۵. پ: سلفست و آن چنانست که پرهیز کند از نادیده و از نادانسته.

۶. یعنی اینم من. ۷. یعنی اینجام.

۸. پ: چراغست در دل، و آن چنانست که بدانچه تباع باشد گوش فراداری.

۲۱

میدان بیست و یکم توکل است. از میدان بصیرت، میدان توکل زاید.

قوله تعالی: «و علی الله فتوکلوا ان کتتم مؤمنین»^۱

«فعلیه توکلوا ان کتتم مسلمین»^۲.

توکل قنطرة^۳ یقین است، و عماد ایمان، و محل اخلاص.

و توکل^۴ بر سه درجه است.

یکی: به تجربه.

دیگر: به ضرورت.

سیم: به حقیقت.^۵

به تجربتی آنست که:

می‌کشند و می‌سازند، و آن حال مکتسبان است^۶ و ضرورت

۲. ق: ۸۴/۱۰.

۱. ق: ۲۳/۵.

۳. قنطرة؟ ولی قنطرة اصل به معنی پل صحیح تر است. ۴. پ: و آن بر سه.

۵. پ: یکی بر تجرید، و یکی بر ضرورت و یکی بر حقیقت.

۶. پ: تجرید آنست که بداند که به جز از حق به کس چیزی باسبته نیست.

آنست که:

بداند^۱ درست، که به دست کسی چیزی نیست.

و حیل^۲ کردن سود^۳ نیست.

و در سبب بر^۴ نیست و بیارامد^۵

و این حال منتظران است.

و حقیقتی آنست که:

بداند که عطا و منع به حکمتست، و قسام^۶ مهربان و بی غفلتست^۷.

و رهی را پیوسته روی حیرتست و بیاساید^۸.

این حال راضیان است.

۱. که میدان درست. ۲. پ: و ضرورت آنست که بداند.

۳. شود؟ ۴. پ: سبب بر، ندارد. ۵. پ: و؛ ندارد.

۶. قسام: قسمت کننده و بخش کننده.

۷. پ: و حقیقتی آنست دل ماندگی عطا و منع به حکمت و قسام مهربانست و بی غفلت.

۸. از و رهی... تا بیاساید، ندارد.

۲۲

میدان بیست و دوم لجاست از میدان توکل، میدان لجا^۱ زاید.

قوله تعالی: «وظنوا ان لاملجاء من الله الالیه.»^۲

لجا^۳ بازپناهندست به یک جا،^۴ و آن^۵ رکنست:

لجاء زیانست،

و لجاء دل،

و لجاء جان.

لجاء زیان اعتذار است.

و لجاء دل افتقار است.^۶

و لجاء جان اضطرار است معنی اضطرار اشتیاق است^۷

توکل کار به‌وی سپردنست، و لجا خود را به‌وی سپردنست.

۱. پ: رجا

۲. ق: ۱۱۸/۹.

۳. پ: بازپناهندست با حق.

۴. پ: به‌جای لجا، رجاست در تمام جملات بعد.

۵. پ: و رجا سه

۶. یعنی درویشی و فقیری.

۷. پ: اضطرارست و این اشتیاق است. ا: معنی اضطرار اشتیاق است؟

توکل از وی بیوسیدن^۱، و لجاوی را بیوسیدن^۲.
متوکل به عطا آرام گیرد،^۳ و خداوند لجا به وی آرام گیرد.
و در راه لجا حجاب نیست،^۴ و سود آن را حساب^۵ نیست.
هرکجا^۶ لجا نیست، حقیقت او را^۷ مایه نیست.
و لجا پیرایه^۸ درست کارانست^۹، و حلقه^{۱۰} در حق^{۱۱} به دست جویندگان است.

۱: ترسیدن، بدون نقاط.

۲. پ: چنانکه توکل کار به وی سپردن است و چنانکه توکل از وی بیوسیدن است، رجا او را بیوسیدن است.

۳. پ: از خداوند تا... گیرد، ندارد.

۵. پ: اندازه.

۴. پ: در راه آنجا پرده نیست؟

۶. پ: هرکجا که.

۷. پ: او را، ندارد.

۹. ا: حق است.

۸. پ: رجا پیرایه پیوستگانست و مایه گرفتگانست.

۲۳

میدان بیست و سیم رضاست از میدان لجا، میدان رضا زاید.

قوله تعالی: «و رضواعنه»^۱

رضا خونشودی و بسندکاریست^۲ و آن سه چیز است:

دین وی^۳: چنانکه وی نهاد، بدان راضی باشی!^۴

و قسمت و روزی چنانکه تو را و دیگران را نهاد بدان راضی

باشی!

و به مولای خویش بهجای هرچه جز از ویست، راضی باشی!

۱. ق: ۱۰۰/۹ و ۲۲/۵۸ و ۸/۹۸. پ: ژ: رضی الله عنهم و رضواعنه.

۲. پ: بسندکاریست بدانچه هست.

۳. پ: سه چیزست: بسندکاری دین و بسندکاری قسمت، و بسندکاری مولی. اول...

۴. پ: اول دین وی.

۵. پ: بسند کنی و از تکلف و بدعت و وسواس جدا داری. دوم قسمت به قسمتی که تو را و

دیگران را کرده است ببند کنی، و از حرص و حسد دور باشی. سوم به مولی: مولا یا به جای هرچه

جزوی است پسندی.

پسندیدن^۱ دین وی:

چنانکه وی نهاد، از تکلف و بدعت و وسواس آزادیست.

و پسندیدن قسمت وی:

از حیل و از حسد و از ضجرت^۲ آزادیست.

و پسندیدن به مولای خویش:

از هر چه جز از وی از عوائق^۳ و علایق و از دو کون آزادیست.

۱. در اول هر سه جمله بیانی (پسندیدن) طبع شده، که آن را به استناد بسندکاری یعنی کافی دانستن

سابقه می توان پسندیدن یعنی کافی شمردن خواند. اگرچه این مصدر از ماده بسند در فرهنگها

دیده نشد. ۲. ضجرت: تنگی و پریشانی از غم (المنجد)

۳. عوائق: موانع از خیر (المنجد)

۲۴

میدان بیست و چهارم موافقت است از میدان رضا، میدان موافقت زاید.

قوله تعالی: «فاقض ما انت قاض»^۱

موافقت: استقبال حکمست به دل کشاده.

رضا پس^۲ از پیدا شدن حکم است،^۳

و موافقت پیش از پیدا شدن آن^۴

موافقت به سه^۵ چیز است:

برخاستن اختیار بنده از میان؛

و درست بدیدن عنایت مولی،

و بریدن مهر از تحکم خویش و از دو گیتی.

و نشان برخاستن اختیار به سه چیزست:^۶

یکی: در بلا^۷ و عافیت یکسان بودن.^۸

۱. ق: ۷۲/۲۰. پ: لن نوثرک علی ماجاءنا من الینات و الذی فطرتا...

۲. پ: رضایش ۳. پ: حکم است، ندارد.

۴. پ: و موافقت برخاستن از سر اختیار خویش. ۵. پ: و آن سه.

۶. پ: از برخاستن... تا چیزست، ندارد. ۷. پ: یکی آنکه بنده را با بلا.

۸. پ: بود.

و به عطا^۱ و منع برابر بودن.
 و به زندگانی^۲ و مرگ مساوی بودن.^۳
 و نشان بدیدن عنایت مولی به سه چیز است:^۴
 یکی: آنکه در دل وی شادی نهند که غم‌ها بشوید.
 و نوری بخشند^۵ که علایق بسترده^۶.
 و قریبی^۷ دهند^۸ که تفرق ببرد.^۹
 و نشان بدیدن مهر از خود و از هر دو جهان، به سه چیز است:^{۱۰}
 یکی آنکه حاجت‌های وی با یکی^{۱۱} افتد
 و هیچ^{۱۲} حجاب نماند در دل که وی را بیوشاند.^{۱۳}
 و امانی در دل وی^{۱۴} راه نیابد.^{۱۵}
 هر که در حکم بر بیم آرمیده است صابر است.^{۱۶}
 و هر که در حکم^{۱۷} بر امید آرمیده است راضی است.^{۱۸}
 و هر که در حکم بر مهر آرمیده است موافق است.^{۱۹}

۱. پ: و عطا. ۲. پ: و زندگانی.
 ۳. پ: و مرگ یکسان. و نشان... ۴. پ: نهد.
 ۵. پ: نهد. ۶. پ: بشر دو آرامی نهد؟ ۷. پ: و قوتی.
 ۸. پ: نهد.
 ۹. پ: ببرد، چون این حاصل شد، او را از خود و از هر دو گیتی بیزاری بود.
 ۱۰. پ: و آن راه سه نشان است. ۱۱. پ: همه با وی افتد.
 ۱۲. پ: و دیگر آنکه هیچ. ۱۳. پ: نماند در که، ندارد و به‌ای بیوشاند: نیوشاند؟
 ۱۴. پ: وی، ندارد. ۱۵. ا: باید.
 ۱۶. پ: و در حکم بیم آرمیده صبر بود.
 ۱۷. ا: و در حکم بر مهر برامید.
 ۱۸. پ: به مهر حال آرمیده رضا بود.
 ۱۹. پ: و در حکم به مهر آرمیده موافق بود.

۲۵

میدان بیست و پنجم اخلاص است. از میدان موافقت، میدان اخلاص
زاید.

قوله تعالی: «قل الله اعبد مخلصاً له دینی»^۱

اخلاص ویژه^۲ کردنست، و آن سه قسمت:

۱. اخلاص شهادت: و آن در اسلامست.^۳

۲. اخلاص خدمت: و آن در ایمان است.^۴

۳. اخلاص معرفت: و آن در حقیقت است.^۵

اخلاص شهادت را سه گوا هست:

کوشیدن بر^۶ امر وی،

۱. ق: ۱۴/۳۹

۲. پ: آویژه. اما ویژه اصل به معنی خاصه بود فردوسی گفت:

مرا زین همه ویژه اندوه توست که بیداردل بادی و تن درست

لفت فرس

۳. ا: در سلامت. ۴. پ: در نماز است. ۵. پ: در حرمت.

۶. پ: در

و آزرَم^۱ از نهی وی^۲
و آرمیدن به رضای وی: ^۳ «اللّٰه الدین الخالص»^۴
و اخلاص^۵ خدمت را سه گوا هست:
نادیدن خلق در پرستیدن حق^۶
و رعایت سنت در کار حق^۷
و بافت حلاوت، بر خدمت حق^۸
قوله تعالی: «وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين»^۹
و اخلاص معرفت را سه گوا هست:
بیمی از گناه بازدارنده^{۱۰}
و امیدی بر طاعت دارنده^{۱۱}
و مهری حکم را گوارنده.^{۱۲}
قوله تعالی: «انا اخلصنا هم بخالصه»^{۱۳}.

۱. در پهلوی آزرَم به فتحه دوم و سکون سوم و چهارم به معنی حیا و شرم و پرهیز بود (برهان)

۲. پ: و آزرَم داشتن در نهی.

۳. ق: ۵۳/۳۹ پ: و اخلاص، ندارد.

۴. پ: نگاهداشتن خلق در رعایت حق.

۵. پ: و رعایت حق در کار سنت.

۶. ق: ۵/۹۸ پ: بازدارنده، ندارد.

۷. پ: و گواریدن مهر. که مصدر گواریدن به معنی موافق مزاج و لذیذ بودن و قابل تحلیل رفتن

است (برهان) ۱۳. ق: ۳۶/۳۸. پ: ... بخالصه ذکرى الدار.

۲۶

میدان بیست و ششم تبتل است و از میدان اخلاص، میدان تبتل زاید.

قوله تعالی: «تبتل الیه تبتیلا»^۱

تبتل بازگشتن است و آن سه چیز است، با سه چیز:

از دوزخ با بهشت،

و از دنیا به آخرت

و از خود با حق.

از دوزخ به بهشت رسیدن^۲ سه چیز است:

از حرام به حلال پیوستن

و از کینه^۳ و عداوت به نصیحت بازگشتن^۴

و از دلیری به ترسکاری گشتن.

و از دنیا به آخرت آمدن^۵ سه چیز است:

۱. ق: ۷۳/۸. تبتل: بریدگی و دوری از دنیا (المنجد) ۲. پ: گشتن.

۳. پ: کین. ۴. پ: و عداوت، ندارد. به نصیحت گشتن.

۵. پ: تمام آمدن‌ها گشتن است.

از حرص به قناعت آمدن
و از علائق به فراغت^۱ آمدن
و از اشتغال^۲ به انابت آمدن
و از خود به حق گشتن سه چیز است:
از دعوی به نیاز آمدن
و از لجاج^۳ به تسلیم آمدن
و از اختیار به تفویض آمدن.

۱. با فراغت. ۱: به فراغت. ۲. پ: اشتغال.

۳. لجاج به معنی ستیزه کاری است (لطایف)

۲۷

میدان بیست و هفتم عزم است. از میدان تبتل، میدان عزم زاید.

قوله تعالی: «فاصبر كما صبر اولوالعزم من الرسل»^۱

عزم به چیز قطع است از غیر آن چیز.

و اعراض^۲ قلب است از همه چیز، الا آن چیز.^۳

عزم درست کردن مرادست^۴، و جمع دل پاک.^۵

و آن سه بابست.

عزم توبه است

و عزم خدمت است،

و عزم حقیقت است.

عزم توبه سه چیز است:

۱. ق: ۳۵/۴۶

۲. دراصل اغراض طبع شده، و صحیح آن اعراض است به معنی روی گردانی و ترک گفتن. ا:

۳. پ: از عزم به چیز... تا آن چیز، ندارد.

اغراز؟

۴. پ: عزم درستی مرادست. ۵. پ: پاک، ندارد.

رستن از معصیت،^۱
و آلت بیفگندن،
و از قرین بد بریدن.^۲
و عزم خدمت سه چیز است:
پیش از امر امر، امر را آمادگی کردن،^۳
و فریضت‌ها^۴ در وقت آن گذاردن،
و کار دین خود را بر امر^۵ دنیا مقدم داشتن.
و عزم حقیقت سه چیز است:
آرام در وقت خشم،
و جوانمردی در وقت احتیاج،^۶
و خجلی در وقت طاعت.
و مایهٔ عزم سه چیز است:
صلابت^۷ در دین و غیرت بر امر و استقامت وقت.

۲. پ: دور بودن است.

۱. پ: رستن بر معصیت نهادن است.

۳. پ: پیش از وقت امر را بشناختن است.

۴. پ: فریضت‌ها و وردهای خود در وقت بگوشیدن است.

۵. پ: کار دنیا.

۷. صلابت: استواری.

۶. پ: به‌روز نیاز.

۲۸

میدان بیست و هشتم استقامت است. از میدان عزم، میدان استقامت زاید.

قوله تعالی: «فاستقم كما امرت»^۱

استقامت هموار بودن است، بی تلون،^۲ و آن سه قسم است:

استقامت افعال،

و استقامت اخلاق،

و استقامت انفاس،

استقامت افعال: قرایان^۳ راست، و اگر نه^۴ مرثیانند.

و استقامت اخلاق: موقنان راست^۵، و اگر نه منحرفانند^۶

و استقامت انفاس: عارفان راست، و اگر نه مدعیانند.

استقامت افعال را سه گوا هست:

۱. ق: ۱۱/۱۱۲ پ: همواره بودن است ذی تلون.

۳. قرایان: زاهدان ریاضت‌کار، که در اصل به غلط فرایان طبع شده.

۴. پ: تانه. مرثیان یعنی ریاکاران.

۵. پ: صوفیان راست.

۶. پ: تانه متجبرانند.

ظاهر وی^۱ به موافقت،
 و باطن وی^۲ به مخالفت،
 و مزد بر خود به ملامت.
 و استقامت اخلاق را سه نشانست^۳:
 اگر جفا^۴ گویند عذر گویی^۵،
 و اگر ایذاء^۶ نمایند شکر دهی،
 و اگر بیمار شوند به عیادت روی.
 و استقامت انفاس را سه گوا هست:
 به نفس می گویی^۷ تا با قیمت گردی^۸!
 و عمر یک نفس دانی، تا آزاد باشی!
 و بر نفس، متفحص باشی، تا سیر گردی^۹.
 و بدانکه:
 عمر هر نفس که گذشت^{۱۰}، یا خصم است یا شفیع.
 در هر نفس الله را بر بنده من است^{۱۱}،
 و بنده را^{۱۲} برابر آن^{۱۳} جنایت است.^{۱۴}
 نفس بدبخت: دود چراغ کشته است؛ در خانه تنگ بی در.
 و نفس نیکبخت: چشمه روشن است، در بوستان آراسته با بر^{۱۵}

-
- | | | |
|--|--------------------|--------------------------|
| ۱. پ: آن | ۲. پ: آن | ۳. پ: گواه است. |
| ۴. پ: جفا پسندی؟ | ۵. پ: نهی | ۶. پ: ارادت می؟ ا: ایزا؟ |
| ۷. می گویی: یعنی حفاظت می کنی. | | ۸. پ: تا قیمت گیرد. |
| ۹. پ: و در هر نفسی خوبی وی، تا سیر باشی؟ | | ۱۰. پ: برفت. |
| ۱۱. پ: بر دهن؟ مفت که شاید صحیح آن به راهی باشد. | | ۱۲. پ: و رهی را. |
| ۱۳. ا: برآیدان. | ۱۴. پ: است، ندارد. | |
| ۱۵. پ: چشمه روشن روانست در بوستان گذاشته؟ | | |

۲۹

میدان بیست و نهم تفکر است. از میدان استقامت، میدان تفکر زاید.

تفکر دل را چون پویدن است نفس را:

التفکر هو ترتيب امور معلومة التأدی الی مجهول^۱

قوله تعالی: و «تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون»^۲

تفکر بر^۳ سه قسم است:

یکی: حرامست،

و یکی: مستحب است،

و دیگر: واجب است:

آن قسم^۴ تفکر که حرامست، در^۵ سه چیز است:

در صفات رب العزت: که آن تفکر تخم حیرتست.^۶

دیگر در جزای کار و بست^۷، که آن تخم تهمت است.^۸

۱. پ: تفکر دل را... تا مجهول ندارد.

۲. ق: ۲۱/۵۹

۳. پ: بر، ندارد.

۴. پ: در، ندارد.

۵. پ: قسم، ندارد.

۶. پ: که از آن تفکر تخم حیرت زاید.

۷. پ: کار و بست، ندارد.

سیم: در اسرار خلیفت^۹ است، که آن تخم خصومت است.
و آنکه^{۱۰} مستحب است:

تفکر در صنایع صانعست،^{۱۱} که آن تخم حکمت است.
و در اقسام حق^{۱۲}، که آن تخم بصیرت است.
و در آلاء^{۱۳} وی، که آن تخم محبت^{۱۴} است.

سیم: تفکری که واجب است:

تفکر در کار^{۱۵} خویش است، که آن کار تعظیم است،^{۱۶}
و جستن عیب خویش در طاعت است، که آن^{۱۷} تخم شرم است.
و غرض تام جزم آن حزم خود را دیدن^{۱۸} که آن تخم بیم است.
و پروردن نیاز^{۱۹} که جزای آن^{۲۰} دیدارست، و آن سه چیز است:

تفکر	و تدبیر	و تذکر
تفکر در کرد ^{۲۱}	و تدبیر در گفت ^{۲۲}	و تذکر در بخش
کرد: چون؟	و گفت: چه؟	و بخش: چند؟
کرد: نغز	و گفت: راست	و بخش پاک ^{۲۳}

۸. پ: که آن تخم بیم است. ۹. پ: و دیگر تفکر در اسرار خلق.

۱۰. پ: و آن تفکر که. ۱۱. پ: در صنع صانع عزوجل.

۱۲. پ: اقسام وی. ۱۳. آلاء: نعمت‌ها و نیکی‌ها (لطایف)

۱۴. پ: که آن تخم تحسین است. ۱۵. پ: در کردار.

۱۶. پ: از که... تا است، ندارد.

۱۷. پ: جستن عیب و طاعت و آن.

۱۸. پ: از آن... تا دیدن، ندارد. ۱۹. پ: نیاز، ندارد.

۲۰. پ: آن ندارد. ۲۱. پ: کرد چون گفت بخش چه کرد و چند کرد.

۲۲. کرد و گفت و بخش در اینجا معانی کردن و گفتن و بخشیدن را دارد.

۲۳. پ: از کرد نغز... تا پاک ندارد.

۳۰

میدان سی‌ام ذکر است. از میدان تفکر، میدان تذکر زاید.

قوله تعالی: «ولا یتذکر الامن ینیب»^۱

و تذکر یادگار رسیدنست و پذیرفتن^۲ است.

و فرق میان تفکر و تذکر آنست که تفکر جستن است، و تذکر

یافتن است.

تذکر سه چیز است:

به گوش ترس، ندا و عید شنیدن،

و به چشم رجا، با منادی به وعده^۳ دوست نگریستن،

و به زبان نیاز مندی،^۴ منت را اجابت کردن است.

تذکر به ترس، میان سه چیزست:

فرع سبق^۵ پوشیده

۱. ق: ۱۳/۴۰. ۲. پ: تذکر یادگار شدن است.

۳. پ: منادی به وعده، ندارد. ۴. ا: نیاز منادی.

۵. دراصل: فرع سنن پوشیده، طبع شده، که در (پ) فرع سبق پوشیده بود، و در (ا) پوشیدن، و ما

و وجل^۱ سرانجام نادیده^۲
و تأسف بر وقت شوریده^۳
و تذکر به رجا میان سه چیز است:
توبه^۴ کوشنده،^۲
و شفاعت نیوشنده،^۵
و رحمت تابنده،^۶
و تذکر نیاز^۷ میان سه چیز است:
مناجات پیوسته،
و آشنایی از ازل^۸ شادی نماینده.
و دلی گشاده^۹ به مولی نگرنده.

صورت متن را از آن برگزیدیم، یعنی ترس از سرنوشت سابق و پوشیده ازل. (

۱. پ: و وجد؟ که وجل متن صحیح تر است به معنی ترس. ۲. ا: نادیدن.

۳. ا: شوریدن.

۴. شاید صحیح آن گوشنده باشد، از گوشیدن یعنی صیانت و حفاظت.

۵. یعنی شنونده. ۶. پ: و رحمت یافتن. ۷ و تذکر به زبان.

۸. پ: و آشنایی آن از دل. ۹. پ: گشاینده.

۳۱

میدان سی و یکم فقرست. از میدان ذکر، میدان فقر زاید.

قوله تعالی: «یاایهاالناس اتمم الفقراء الی الله»^۱

فقر درویشیست، و آن سه است.

فقر اضطرار،

و فقر اختیار،

و فقر تحقیق.

فقر اضطرار^۲ سه است:

یکی کفارت^۳ است.

و دیگری عقوبت^۴ است،

سیم قطیعت^۵ است.

نشان آنچه کفارتست، انتظار و صبر است.

۲. یعنی بیچارگی و مجبورت.

۴. یعنی جزای شر (المنجد)

۱. ق: ۲۵/۱۵. ب: و الله الغنی و اتمم... ۳۸/۴۷.

۳. یعنی عمل نیکو که در تلافی گناهی انجام شود (المنجد)

۵. یعنی بریدگی.

و نشان آنچه عقوبت است، ضیق و ضجر است^۱
 و نشان آنچه قطیعت^۲ است، شگری و سخط^۳ است.
 «اذا هم یسخطون»^۴ در صفت منافقانست.
 و آنکه فقر^۵ اختیار است، سه است:
 یکی درجه - و دیگری قربت - سیم کرامتست:
 آنچه درجه است با قناعتست،
 و آنچه قربت است با رضاست،
 و آنچه کرامت است به ایثار است.
 و فقر تحقیق سه است:

جفا از وی^۶ نیست و عصمت بنده نیست،^۷
 و نعمت را عدد پیدا نیست.
 و شکر سزا را^۸ طاقت نیست.^۹
 قوله تعالی: «و من یرد الله فتنه
 فلن تملک له من الله شیئاً»
 اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم»^{۱۰}

۱. ضجر: تنگدلی و تبیدن دل از غم (لطایف)
 ۲. از نشان آنچه کفارتست... تا قطیعت است، ندارد.
 ۳. سخط: ناخوشنودی (لطایف)
 ۴. ق: ۵۸/۹. پ: و ان لم یعطوا منها اذا هم...
 ۵. پ: و آن فقر که
 ۶. جفا را روی.
 ۷. پ: و عصمت به دستی رهی نیست.
 ۸. بسزا.
 ۹. پ: طاقت نیست و از مولی بد نیست و نایابست و آن را چاره نیست.
 ۱۰. ق: ۴۱/۵. پ: ندارد.

۳۲

میدان سی و دوم تواضع است. از میدان فقر، میدان تواضع زاید.
 قوله تعالی: «و عباد الرحمن یمشون علی الارض هوناً»^۱
 تواضع فرواستادنست^۲ حق را، و آن سه چیز است:
 حق را جل جلاله و دین وی را و اولیای وی را
 تواضع دین وی را سه چیز است:
 رای خود را برابر^۳ گفت وی بازنداری!
 و بر^۴ سر رسول وی صلی الله علیه و سلم اسناد نجویی!
 و بر دشمن خویش^۵ حق رد^۶ نکنی!
 و تواضع اولیا را^۷ سه چیز است:
 قدر ایشان را ز برقدر خویش داری،^۸

۱. ق: ۶۳/۲۵. پ: هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما. ۲. ا: به حق حق را.
 ۳. پ: برگفت. ۴. پ: و از.
 ۵. پ: خود.
 ۶. پ: رد، ندارد. ۷. پ: اولیا وی را؟
 ۸. پ: قدر ایشان زور خویش دانی.

و از خویش ایشان را اکرام نمایی!
و از ظن بد خویش ایشان را آزاد داری!
تواضع حق را^۱ جل جلاله سه چیزست:
فرمان وی را خوار^۲ باشی!
وزیر حکم وی پژمرده باشی^۳!
و در یاد کردن وی حاضر باشی!

۱. پ: را، ندارد

۲. پ: حول؟

۳. پ: و حکم وی را پژمنده باشی؟ که شاید صحیح آن پژمنده باشد.

۳۳

میدان سی و سیم خوف است. از میدان تواضع میدان خوف زاید.

قوله تعالی: «و اما من خاف مقام ربه»^۱

خوف ترس است^۲، و ترس حصار ایمانست و تریاق تقوی^۳

و سلاح مومن است.^۴ و آن سه قسم است:

یکی خاطر دیگر مقیم سیم غالب

آن ترس که خاطر است:^۵

در دل آید و برگردد^۶، آن^۷ کمینه ترس است که اگر آن^۸ نبود،

ایمان نبود:

که بی بیم ایمنی روی نیست^۹، و بی بیم ایمان نیست.

و نشان‌های بیم ناپیداییست:

۲. پ: خوف ترس است، ندارد.

۵. پ: خاطرست آنست که:

۸. پ: آن ندارد.

۱. ق: ۴۰/۷۹. پ: ربه و نهی النفس عن الهوی.

۳. پ: هوا؟ ۴. پ: و صلاح مومن.

۶. پ: و، ندارد. ۷. پ: کان.

۹. پ: که ایمنی از وی نیست.

و آن پیرایهٔ ایمانست.
 هرکس را ایمان چنانست که بیم است.
 دیگر ترس مقیم است که:
 که آن ترس^۱ بنده را از معاصی بازدارد،
 و از حرام^۲ وی را دور کند.
 و امل مرد کوتاه کند.
 سیم ترس غالب است، و آن ترس مکرست که:^۳
 حقیقت بدان دست کشاده آید.^۴
 و مرد را از غفلت آن بازرهاند.^۵
 و نشان مکرده چیز است:
 طاعت بی حلاوت و اصرار بی توبه
 و بستن^۶ در دعا و علم بی عمل
 و حکمت بی نیت و صحبت بی حرمت
 و بستن^۷ در تضرع و صحبت با بدان
 و بدتر^۸ از همه دو چیز است:
 بنده را^۹ ایمان دهد بی یقین.
 یا^{۱۰} بنده را بهوی بازگذارد.^{۱۱} و این بین تایان است.^{۱۲}

۱. پ: ترس است که بنده. ۲. پ: از معاصی بازدارد و از دار حرام.
 ۳. پ: که حقیقت مکرست و ۴. ا: کشاید.
 ۵. پ: از آن غفلت رهاند.
 ۶. پ: ورستی. ۷. پ: و نشستن
 ۸. پ: و نیز
 ۹. پ: که بنده را. ۱۰. ا: تابنده.
 ۱۱. پ: یا بنده را یا بنده گذارد.
 ۱۲. پ: ازو این... تا است، ندارد.

۳۴

میدان سی و چهارم وجل است. از میدان خوف، میدان وجل زاید.

قوله تعالی: «و قلوبهم وجله»^۱

وجل قویتر^۲ از خوفست، و آن ترس زنده دلانست و آن سه چیزست^۳

ترس بر طاعت،

و ترس بر وقت

و ترس بر امل^۴

ترس بنده بر طاعت^۵ از سه چیزست:

از فساد نیت،

و تاوان تقصیر،

و ستدن^۶ خصمان.

و ترس بر وقت:

۳. پ: بایست.

۲. پ: مهتر

۱. ق: ۶۰/۲۳

۴. ا: بر امل. پ: بر اصل؟

۵. پ: بایست

۶. ستدن: گرفتن و دریافت کردن (برهان)

از تغیر عزم است،
یا اضطراب اخلاص،
یا از تفرقه دل.

و ترس بر ^۱ امل:

آن یاد کردن نواستن است ^۲، و این ترس
بر مقدار مکاشفت است و دیدار دل.

و تیمار ^۳ از سبق ^۴،

و نگریستن باول ^۵ دل بیقرار ^۶ دارد و مراد

را غرقه ^۷ و این بیم بیم عابدان است. ^۸

۱. پ: در اصل

۲. ا: و ترس بر امل نواوستنی است.

و ایست و وایا بایست و بایا به معنی حاجت و مراد و ضروری است (برهان) پس بواستن به معنی

آنچه غیر ضروری و غیر مقصود است. پ: بیمار؟

۴. ا: سبق نازل؟ ظ: سبق بازل.

۵. پ: بارز؟ شاید صحیح آن (بازل) باشد. پ: دل زاری قرار دارد.

۷. پ: غرق این جملات در هر دو نسخه مبهم است، و در مطبوع نیز باشک و تردید ترتیب شده و

مادر متن آنرا از هم تجزیه کردیم، که ابهام آنها را روشن می سازد.

۸. پ: یک بیم ندارد و در نسخه (ا) در آخر جمله زایدست: وافهم.

۳۵

میدان سی و پنجم رهبت است. از میدان وجل، میدان رهبت زاید.

قوله تعالی: «وایای فارهبون»^۱.

رهبت ترسیست از وجل^۲ برتر. رهبت سه صفت دارد:^۳

عیش را از مردم ببرد^۴

و از خلق جهان ببرد،^۵

و ترا در جهان از جهان جدا کند.^۶

و نشان آن^۷ سه چیز است:

همه^۸ نفس خود را^۹ غرامت^{۱۰} بیند،

و همه سخن خود را شکایت بیند.

۱. ق: ۲/۴۰ ۲. پ: از وجل، ندارد. ۳. از رهبت را سه نشانت.

۴. پ: عیش مرد برد. ۵. پ: او را از خلق برد.

۶. پ: در جهان از جهان بندارد. (در اصل: پندارد طبع شده؟) ۷. پ: آن را.

۸. پ: که همه نفس، بفتحۀ فا ۹. پ: خود را ندارد. ۱۰. ا: عرامت؟

و همه کرد^۱ خود را جنایت بیند.
همواره^۲ تازنده^۳ و سوزنده بود^۴ میان سه حال:
آز نمودن^۵ بیماران
و اخلاص^۶ غرقه^۷ شدگان.
و لاوه^۸ مبتهلان^۹
و این ترس زاهدان^{۱۰} است.

-
۱. پ: کردار
۲. پ: همه این راه.
۳. در اصل نازنده طبع شده، که صحیح آن تازنده از تاختن خواهد بود.
۴. پ: بود ندارد.
۵. ا: آزمودن.
۶. ا: اخلاص
۷. پ: غرق
۸. لاوه = لایه: نیاز و زاری و فروتنی.
۹. یعنی زاری کنندگان و نیازمندان «لطایف»
۱۰. پ: زاهد است.

۳۶

میدان سی و ششم اشفاق است. از میدان رهبت، میدان اشفاق زاید.

قوله تعالی: «الذین هم خشية ربهم مشفقون»^۱

اشفاق ترس دایم است. ابريست^۲ نورباران.

و این ترس نه پیش دعا حجاب گذارد، و نه پیش فراست بند، و نه پیش امید دیوار.

این ترس است گذارنده و کشنده، تا که بشارت^۳ «الاتخافوا و

لاتحزنوا»^۴ نشنود نیارآمد.^۵

خداوند اشفاق را کرامت می نماید،

و از هم زوال آن ویرا می سوزانند،^۶

و نور می افزایند، و فرع^۷ تغیر در وی می افکنند،

۱. ق: ۵۷/۲۳. پ: ان اللذین هم... ۲. پ: آنراست.

۳. ا: با آنکه بشارت. پ: بشارت، ندارد. ۴. ق: ۳۰/۴۱.

۵. پ: دنیا راند؟ ۶. پ: و به بیم زوال آواز من می شنوانند.

۷. پ: و قرح قرح (؟). اما فرع متن به معنی ترس و بیم است (المنجد)

و در غربت^۱ ویرا برمی‌کشند،
و عتاب^۲ در گوش و دل^۳ وی می‌افکنند،
و این ترس^۴ عارفان است.^۵

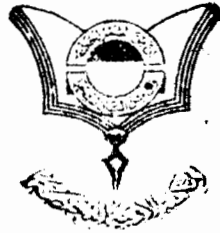
۱.۳: گوش دل.

۱.۲: و عتاب، ندارد.

۱.۱: پ: و در غربت.

۱.۵: است فانهم.

۱.۴: پ: و این بیم.



۳۷

میدان سی و هفتم خشوع است. از میدان اشفاق، میدان خشوع زاید.
 و خشوع ترسیست که خاطر را از حرمت نرم کند،^۱
 و اخلاق را تهذیب کند،
 و اطراف را ادب کند.
 قوله تعالی: «الم بَانَ لِلَّذِينَ آمَنُوا ان تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ.»^۲
 خشوع بیم است با هشیاری و استکانت^۳ و آن سه بابست:^۴
 در معاملات ایثار و تحمل،
 و در خدمت استکانت و حضور،
 و در سر شرم و تعظیم.^۵
 آثار ایثار^۶ در معاملات سه چیز است:
 بدان از وی ایمن،

۱. پ: میدان خشوع آنست که از حرمت خواطر پر کند.
 ۲. ق: ۱۶/۵۷.
 ۳. استکانت: فروتنی (لطایف).
 ۴. پ: و آن اول سه
 ۵. پ: در سر تعظیم و شرم.
 ۶. پ: ایثار، ندارد.

و نیکان^۱ از وی شاد،

و خلق از وی^۲ آزاد.

و نشان حضور در خدمت سه چیز است:

حلاوتی که بدان از درگاه^۳ نشکبید،^۴

و مطالعت مقصود که از آن^۵ بخلق نپردازد،

و معایت تقصیر که خود را حق نبیند.

و نشان تعظیم بر^۶ سه چیز است:

نزدیک دیدن حق تعالی به خویشتن،^۷

و دور دیدن خویش را از وی،

و بزرگ داشتن آزمایش وی.

و این ترس صدیقان است.

۱. پ: و بیگانگان.

۲. ا: و از خلق وی.

۳. پ: از درگاه، ندارد.

۴. پ: نشکبید.

۵. پ: از آن، ندارد.

۶. پ: بر، ندارد.

۷. ا: خویشتن.

۳۸

میدان سی و هشتم تذلل است. از میدان خشوع، میدان تذلل زاید.
تذلل: ^۱

بسزای نیاز خویشتن زیستن است،

و بخواری راه بردن است،

و برای تخم عز دو جهانی کشتن. ^۲

قوله تعالی: «و عنت الوجوه للحی القیوم و قد خاب من افتری» ^۳.
تذلل سه قسم است:

تذلل اجابت بصدق امر و معاملت بوفاعت فرمان، ^۴

و تذلل قصد با طلب حقیقت بزد خاطر، ^۵

و تذلل آگاهی از اطلاع حق بر ^۶ سر.

۱. پ: تذالک؟ ۲: کشتن ندارد.

۳. ق: ۲۰/۶۱. پ: از قد... تا افتری، ندارد.

۴. پ: تذلل اجابت بصدق و قبول و معاینه فافه فرمانرا؟ ۵: بزد اضطرار است.

۶. پ: در.

تذلل قبول امر را سه نشانست:

رغبت در^۱ علم،

و حرص بر ورد^۲،

و نظر باریک.

و تذلل قصد را با حقیقت سه نشانست:

کم سخنی

و دوستی^۳ درویشی،

و فکرت دایم.

و تذلل آگاهی را اطلاع حق^۴ بر سر^۵ سه نشانست:

خواب چون خواب غرقه^۶ شدگان،

و خوردن چون خوردن بیماران.

و عیش چون عیش زندانیان.

و این طریق مستقیمان است.

۳. پ: دوستی، ندارد.

۶. پ: غرق.

۲. ا: وردهر؟

۵. پ: بر سر، ندارد.

۱. پ: بر.

۴. پ: حق را.

۳۹

میدان سی و نهم اخبات^۱ است. از میدان تذلل اخبات زاید.

قوله تعالی: «و بشرالمختبین»^۲

اخبات: نرم خوئیست،

و تنگدلی و ترسگاری^۳ مردست:^۴

حقیقت اخلاص چشیده،^۵

و عذر خلائق^۶ بدیده،

و از خویشان رسته.

نشان چشیدن اخلاص سه چیزست:

از^۷ تیمار زرق^۸ و از کوشیدن^۹ و از ساختن^{۱۰} جهان بر آسودن^{۱۱}

۱. اخبات: سکون و تواضع و طمأنینت (اصلاحات الصوفیه کاشانی)

۲. ق: ۳۳/۲۲

۳. پ: و ان طریق مستقیمانست.

۴. پ: مردی است.

۵. پ: چشده.

۶. پ: لایق.

۷. پ: اول.

۸. ا: زرق.

۹. پ: کوشیدن بحالها.

۱۰. پ: شناختن.

۱۱. پ: و آن آسودن.

و در^۱ مداومت خدمت و استغراق اوقات، و تصفیة^۲ انفاس
آویختن.

و جهان^۳ و جهانیان و آدمیان و جزایشان^۴ را از ادای^۵ خویش
آزاد داشتن.
و این سیرت ابد الان است.

۱. پ: در، ندارد.

۲. نصیبت؟

۳. پ: از آویختن جهان.

۴. پ: و جزایشان.

۵. کذا در مطبوع، که آنرا (آزادی خویش) هم توان خواند.

۴۰

میدان چهلم الباد است. از میدان اخبات، میدان الباد^۱ زاید.
 الباد^۲ باحق^۳ زیستن است، و بوی پیوستن.
 قوله تعالی: «فاین تذهبون»^۴
 الباد^۵ آنکه بود که هیبت با محبت بیامیزد، و این مقام متصلان است.
 و نشان آن سه چیز است
 گم شدن^۶ اسباب در توکل وی.
 و استهلاک علایق^۷ در یقین وی.^۸
 و فنای احتیال^۹ در ثقت وی.
 گم شدن اسباب ویرا سه چیز^{۱۰} بازآورد^{۱۱}

۱. الباد: اقامت و بودن در جانی (المنجد).
 ۲. پ: ایاب
 ۳. پ: واحق.
 ۴. ۲۶/۸۱. پ... ان هو
 ۵. پ: ایاب.
 ۶. پ: شدن گوی.
 ۷. پ: خلاقی.
 ۸. پ: وی، ندارد.
 ۹. احتیال: حیل سازی (لطایف)
 ۱۰. پ: گم شدن اسباب ویرا سه نشان است.
 ۱۱. پ: یاد آوردی.

بی‌نیازی از جهانیان^۱
و وحشت از خلقان^۲،
و آرزوی مرگ.
و استهلاک علایق را^۳ سه نشانست:
رستن از تدبیر^۴ خود،
و بی‌نیازی از تمیز^۵ خود،
و فراغت از مونت^۶، خود.
و فنای احتیال سه چیزست:^۷
وقت مقربان،
و نفس^۸ عارفان،
و علم ربانیان.^۹

۳. پ: علایق ویرا سه چیزست.

۱. پ: جهان.

۲. پ: از بدی تدبیر.

۳. ا: از غیر خود.

۴. مونت: ذخیره خوردنی (المنجد)

۷. پ: ویرا سه چیز بازآورد.

۹. ا: ربانیان فافهم.

۸. به فتحه فا

۴۱

میدان چهل و یکم هیبت است. از میدان الباد، میدان هیبت زاید.

قوله تعالی: «یعلم ما فی انفسکم فاحذروه»^۱

هیبت مقام اسفیاست، و درجهٔ اوتاد است.

هیبت بیمست که از عیان زاید^۲ دیگر بیمها از خبر زاید.^۳

هیبت^۴ حیرتست^۵ که در دل تابد چون برق:

اگر نسیم انس در برابر آن نیاید، جان مرد به آن^۶ طاقت نیارد.

و بیشتر در وقت وجدان افتد؛ چنانکه کلیم صلوات الله علیه را افتاد

بطور.

و هیبت نه از تهذیب افتد، بلکه^۷ از اطلاع افتد.

و از آن سه چیز کشاید^۸:

۱. ق: ۲/۲۳۵. پ: واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه. کلمهٔ اخیر در (پ) سهواً فاجدوه

نوشته شده. ۲. پ: آید. ۳. پ: دیگران بیم از خبر هست.

۴. پ: هیبت، ندارد. ۵. ا: چیزست. ۶. پ: و آن.

۷. پ: که از ۸. پ: زاید.

خوش گشتن^۱ وقت،^۲
و گم شدن مرد از خود،
و نیست شدن از^۳ هوا و حظ
و هیبت که از بصیرت^۴ افتد، حکمت زاید.
و آنچه از تفکر افتد فراست زاید.
و آنچه از سماع افتد بکشد یا^۵ خرد و حس ببرد^۶

۳. پ: و برسیدن از.

۵. پ: یا، ندارد.

۱. پ: خوش گشتن، ندارد. ۲. ا: وقت، ندارد.

۴. پ: که از آن حضرت افتد.

۶. ا: بیرفاهم.

۴۲

میدان چهل و دوم فرارست. از میدان هیبت، میدان فرار زاید.

قوله تعالی: «ففرروا الی الله»^۱

فرار با مولا گریختن است،

و در تفرق بر خویشتن بستن^۲ است،

و از دو جهان رهائی جستن است.

گریختن به مولا را^۳ سه نشانست:

امید از کردار خود^۴ بریدن،

و بر اخلاص خود تهمت نهادن،

و از دیدن^۵ طاعت خود^۶ توبه کردن.

و در بستن تفرق^۷ سه نشانست:

همه یگانه کردن،

۱. ق: ۵۰/۵۱

۲. پ: بر بستن.

۳. پ: را ندارد.

۴. پ: از کردکار خویش.

۵. پ: دیدن، ندارد.

۶. پ: خود، ندارد.

۷. پ: و درستی تفرق را.

و از تدبیر خود بیرون شدن،
و حکم را به استسلام^۱ گردن نهادن.
و رهایی جستن از دو جهان سه نشانست:^۲
از بیمها بر^۳ بیم قطعیت اختصار کردن.^۴
و از گوشیدن‌ها بر گوشیدن وقت اختصار کردن.^۵
و از امیدها بر^۶ امید دیدار بیارامیدن.^۷

۱. استسلام: اطاعت و تسلیم. ۲. پ: رهایی جستن از دنیا سه چیزست.

۳. پ: از بیم. ۴. پ: فروایستادن.

۵. پ: و از گوشیدن وقت اقتضا کردن؟ اما گوشیدن در اصل به کاف طبع شده، که صحیح آن گوشیدن به معنی نگهداری و صیانت است.

۶. پ: و از امیدها آرمیدن، و از امید دیدار نیارامیدن.

۷. در اصل نیارامیدن طبع شده، که با سیاق معنی و عبارت نمی‌چسبد. براساس نسخه بدل «پ» به بیارامیدن تبدیل شد.

۴۳

میدان چهل و سیم رجاست. و از میدان فرار، میدان رجا زاید.

قوله تعالی: ^۱ «یحذر الآخرة ویرجو ارحمة ربه» ^۲

رجا امیدست. و یقین را دو پر است:

یکی ترس،

و دیگری امید.

که تواند که به یک پر پرد؟

امید مرکب خدمتست،

و زاد اجتهاد،

و عدت ^۳ عبادت.

و مثل ایمان، چون مثال ترازوست:

یک کفه ترس

دیگر ^۴

و زبانه ^۵ دو ستی،

کفها به اخلاق نیکو آویخته

۱. پ: تعالی فی تحکم کتابه. ۲. ق: ۹/۳۹.

۳. به ضمه اول و تشدید دوم: استعداد و تیاری و تهیه «المنجد»

۴. اصل: و دیگر، که شکل دیگر آن اقدم است. ۵. پ: و زفانه.

بیت

مرغ ایمان را دو پر خوف و رجاست

مرغ را با سرپرانیدن خطاست

رجا را^۱ سه قسمت:

یکی رجاء ظالمانست:

درگذشتن جرم را

و پوشیدن عیب را

و باز پذیرفتن^۲ خصمان.

قوله تعالی «ویرجون رحمته و یخافون عذابه»^۳

دیگر رجاء مقتصدان است:

درگذاشتن تقصیر را،

و پذیرفتن^۴ طاعت را،

و بیفزودن^۵ معونت^۶ را.

قوله تعالی: «یرجون تجارت لن تبور»^۷

دیگر رجاء سابقان است:

تمام کردن^۸ نعمت ازلی را،

و زیادتى زندگانی دل را،^۹

و حفظ دل و مایه وقت را،

قوله تعالی: «یرجون من الله ما لایرجون لک»^{۱۰}

۳. ق: ۵۷/۱۷

۲. پذیرفتن.

۱. پ: و از رجا.

۵. پ: بیفزودن؟

۴. پذیرفتن.

۷. ق: ۲۹/۳۵

۶. معونت: کمک و مساعدت (المنجد)

۹. پ: زندگانی را.

۸. پ: به تمام بردن.

۱۰. ق: ۱۰۴/۴. پ: از الله... تا لک، ندارد در (ا) بعد از لک (فافهم).

۴۴

میدان چهل و چهارم طلب است. از میدان رجاء میدان طلب زاید.

قوله تعالی: «یبغون الی ربهم الوسیلة ایهم اقرب»^۱

طلب: جستن و کوشیدن است. و آن سه^۲ قسم است:

طلب آزادی،

و طلب ثواب

و طلب حق تعالی.

اما طلب آزادی:

از درد قطعیت است،

و از خجالت عتاب،^۳

و از ذل حجاب،

و این طلب مفتقران^۴ است.

۲. پ: و آن راه.

۱. ق: ۵۷/۱۷. پ: الیهم اقرب، ندارد.

۳. ا: عبادت.

۴. پ: طلب متقیان. اما مفتقر به معنی محتاج و نیازمند است (المنجد)

۴۵

میدان چهل و پنجم رغبت است. از میدان طلب، میدان رغبت زاید.

قوله تعالی: «ویدعوننا رغبا و رهبا»^۱

رغبت خریداریست^۲ رغبت و رهبت دو قدم ایمانند، که بدان رود^۳، که

به یک قدم نتوان رفت،^۴

و دوستی سرّ آن^۵

و جمله راغبان سه مردند:

یکی: راغبست^۶ درین جهان در ابتلا غرق.^۷

دیگر: راغبست در آن جهان^۸ در اجتهاد غرق^۹

سیم: راغبست در حق در^{۱۰} افتقار غرق.^{۱۱}

۱. ق: ۹۰/۲۱. ۲. پ: از قوله... تا خریداریست، ندارد.
۳. پ: روز؟ ا: روند. ۴. پ: نتواند که رود. ۵. پ: بر آن.
۶: راغب. ۷. پ: یکی راغب است در جهان ابتلا غرق.
۸. پ: در آخرت ۹. پ: سرق؟ ۱۰. پ: و در.
۱۱. پ: غرق. قال الله تعالی «ویدعوننا رغبا و رهبا».

اما طلب ثواب:

آن طلب بهشت است،^۱

و شفاعت،^۲

و خوشنودی.

و این طلب مجاهدان^۳ است

اما طلب حق تعالی:

کاری عظیم است، و آن ترک دنیا و آخرتست.^۴

خلق آنرا به گراف^۵ و سستی می‌نگرند،^۶

و همه چیز را پیش جویند پس یابند،^۷

و حق تعالی را پیش یابند^۸ پس جویند.

آنان^۹ طالبان حق عزیزند^{۱۰}. فافهم و الله اعلم.

و تخم رغبت در^{۱۱} دنیا سه چیزست:

درازیِ امل

و اندکی علم،

و مردگی دل.^{۱۲}

و تخم رغبت در آخرت سه چیزست:

کوتاهی امل،

۱. پ: اما طالب ثواب، طالب بهشت است.

۲. پ: مجتهدانست.

۳. پ: و آن بترک دنیا و آخرت گفتن.

۴. مطبوع: گداز، ولی املای معروف آن گراف و گزافه است، به معنی بیهوده و هرزه، که معرب آن هم جزاف بود (حواشی برهان).

۵. پ: هم جزاف بود (حواشی برهان).

۶. پ: یاونند.

۷. پ: یاونند. مطبوع: عزیزانند.

۸. پ: عزیزند. مطبوع: عزیزانند.

۹. پ: و مرد که از دل خبر ندارد.

۱۰. شفاعت و عفو.

۱۱. پ: ازان.

۱۲. پ: در، ندارد.

و نور علم،

و زندگی^۱ دل.

و تخم رغبت در حق سه چیزست:

قبول کردن ندای ازلی،^۲

و فرو شکستن کام دل،^۳

و حرمت^۴ سرّ نگاه داشتن.^۵

۱. پ: زندگانی.

۲. پ: نویشدن پند ازلی.

۳. پ: دل، ندارد.

۴. پ: و نسبت.

۵. ا: نگاه داشتن، ندارد.

۴۶

میدان چهل و ششم مواصلت است. از میدان رغبت، میدان مواصلت زاید.

قوله تعالی: «واسجدو اقترب»^۱

مواصلت سه چیزست:

مواصلت عذر با^۲ پذیرفتکاری،

و مواصلت^۳ جهد و از ملک^۴ یاری.

و مواصلت^۵ دوستداری، و از مولی بسندکاری.

نشان مواصلت عذر:

ظاهر گشتن برکات در فعلست،

و آرامش در خوی،

خوشی در دل.

و نشان مواصلت جهد:

۳. پ: و از موافت.

۲. پ: موافت عذر را و.

۱. ق: ۱۹/۹۶.

۵. پ: و موافت.

۴. پ: و از مولی.

توفیق^۱ ظاهر گشتن^۲ برکاتست بر^۳ اسرار،
و قبول دلها،
و استجابت دعاها.^۴
و نشان مواسلت دوستداری^۵ و از مولی^۶ بسندکاری:
ظاهر گشتن برکاتست بر انفاس،
و بزرگی همت.
و کشاد حکمت.

۱. در اصل و توفیق طبع شده. ۲. پ: گشتن، ندارد.
۳. پ: در اسرار. ۴. پ: و استجابت و عذر.
۵. پ: و نشان موافقت دوستی.
۶. پ: از مولی، ندارد.

۴۷

میدان چهل و هفتم مداومت است. از میدان مواصلت، میدان مداومت زاید.

قوله تعالی: «حافظو اعلی الصلوات^۱ و الصلوة الوسطی^۲»
 محافظت مداومت است و مداومت، مقام کردن است در^۳ مقصود.

و مداومت سه قسم است:

مداومت تن بر ورد،^۴

و مداومت زبان بر ذکر،

و مداومت سرّ بر ضبط.

و مداومان تن بر ورد سه‌اند،^۵

عابدست بر امید، و بیداری^۶ با وی همراه،^۷

۱. ا: الصلوة.

۲. ق: ۲۳۸/۲.

۳. پ: ور.

۴. پ: درد.

۵. پ: اما مداومان در سه مردان‌اند.

۶. ا: و با

۷. پ: همواره، در تمام جماعات.

و زاهدست بر بیم، و نیازمندی^۱ با وی همراه.
و عارفست بر مهر، و خجالت^۲ با وی همراه.
و مداومان بر ذکر سه‌اند:^۳
عذرگوی، ملالت با وی همراه،
و حاجت‌خواه، اضطراب با وی همراه،
و مناجات‌گوی^۴، لذت با وی همراه،
و مداومان بر ضبط^۵ سه‌اند:^۶
متفکرست و اعتماد^۷ با وی همراه،
و متذکر است اخلاص با وی همراه،
و ناظر است افتقار با وی همراه.

۱. پ: نیاز باوی. ۲. پ: و، ندارد. ۳. پ: سه مردان‌اند.
۴. پ: و مناجات‌کن است. ۵. پ: ضبط سر. ۶. پ: سه مرداند.
۷. پ: و، ندارد.

۴۸

میدان چهل و هشتم خطر^۱ است. از میدان مداومت، میدان خطر
زاید.

و خطر دل را چنانست که نفس تن را، و لحظت^۲ چشم را^۳
خطر سه است:

خطر^۴ به غفلت،

و خطر به یقظت^۵،

و خطر به صفوت.

اما خطر، غفلت را، در آن سه محنت است:

وقت را زیان،

و دل را پوشش

و شیطان را طمع.

۳. ب: راه ندارد.

۲. ا: ولخت.

۱. ا: خطرت.

۵. ا: به تفیظت

۴. ا: خطرت؟

اما خطرت، یقظت را^۱، در آن سه برکت است،
هوا را نقصان،

و دشمن را درد،

و وقت را بخت.

اما خطرت؛ صفوت را، در آن سه تحفه است:

مشغول شدن^۲ علم،

و پیوستن با حقیقت،

و نگریستن به حق.

و آنان^۳ که برون این^۴ خطرت اند^۵، همه در^۶ خطرنند.

۱.۱: بنفیظت؟

۱.۲: شدن آن؟

۳. پ: و هو؟

۴. پ: ازین.

۵. پ: است.

۶. پ: همه در، ندارد.

۴۹

میدان چهل و نهم همت است از میدان خضرت، میدان همت زاید.

قوله تعالی «قد یعلم ما انتم علیه»^۱

همت خواست است از دل، بقیمت دل.^۲

همت‌های عالم سه است:

یکی: همت در دنیا:

و آن به‌وی قطعیت است.

منبع علم مرد آن،

و غایت امید وی آن،

و قطب آسیا به‌سعی وی آن.^۳

نعوذ بالله!

اما همت در عقبی:

۲. پ: از همت... تا دل، ندارد.

۱. ق: ۶۴/۲۴ پ: و ما انتم علیه بفاتین ۱۶۲/۳۷.

۳. ۱: و قطعیت اشیای آن سعی وی؟

آن^۱ برق نجاتست.

در دست مرد عنان آن.

و بر دل وی عنوان آن.

و بر روزگار وی نشان آن^۲

و اما همت به حق:

آن بشارت فوزست.^۳

مرد را^۴ به یک نیاز از همه نیازها^۵ بی نیاز کند،^۶

و به یک بند از همه بندها آزاد کند،^۷

و به یک در از همه درها مقیم کند.^۸

همت^۹ کسی قیمت ویست، و آن به همت از ازل نشان ویست و بر^{۱۰} ابد

مهر ویست.

۱. ا: و آن.

۲. پ: از و بر دل... تا نشان آن، ندارد.

۳. پ: نورست.

۴. پ: خود را.

۵. پ: نیازها، ندارد.

۶. پ: بی نیاز است.

۷. پ: کند، ندارد.

۸. پ: کند، ندارد.

۹. پ: هر همت.

۱۰. ا: و از ابد.

۵۰

میدان پنجاهم رعایت است. از میدان همت، میدان رعایت زاید.

قوله تعالی: «فما رعوها حق رعایتها»^۱

رعایت براستاد^۲ کردنست کوشیدن.

رعایت اهل حق سه چیز است:^۳

همت را،

و وقت را،

و سر را.

رعایت همت آنست که:^۴

یقین را با ظن بدل نکنی،

و الهام را در وسواس نیامیزی^۵

۱. ق: ۲۷/۷۵.

۲. در مطبوع براسطایطبع شده، درحالیکه در هردو نسخه «پ، ا» بر استاد به معنی براستی و درستی است.

۳. پ: که، ندارد.

۴. پ: سه‌اند.

۵. پ: میامیز.

و فراست از تمیز جدا کنی.
و رعایت وقت آنست که:

از علایق ننگ داری،

و خویش را^۱ از اسباب دریغ داری،
و هر نفسی به حق بند کنی.

و رعایت سر آنست که:

که خویشتن را به دست امالی^۲ ندهی.

و در رزق^۳ خویش میانجی^۴ نه پیچی،

و از حق طرفه العینی^۵ به خود باز^۶ نیایی.

۱. ا: را کاری از. ۲. یعنی: آرزوها و متمنیات (المنجد).

۳. کذار در اصل. اگر رزق را به تقدیم زا به معنی اصطلاحی ریاکاری بخوانیم باید بین آن و کلمه خویش فاصله (ه) بگذاریم. و ارگ آن را رزق برای اول قرشت بخوانیم، پس رزق خویش ترکیب

اضافی خواهد بود، که قرائت دوم مرجح به نظر می آید. ۴. پ: بر میانجگی؟

۵. یعنی: بک چشم زدن. ۶. پ: باز، ندارد.

۵۱

میدان پنجاه و یکم سکینه است. از میدان رعایت، میدان سکینه زاید.

قوله تعالی: «هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین»^۱

سکینه آرامش است که حق بفرستد^۲ بر دل دوستان خویش، آزادی آن^۳ دلها را.

و سکینه دل در سه جایست:^۴

در توحید،

و در خدمت،

و در یقین

اما سکینه توحید را^۵ در دل سه عملست:^۶

ترس است^۷ از روزنا آزموده

۱. ق: ۴۸/۴. پ: فی قلوب المؤمنین، ندارد.

۲. پ: فرو فرستد.

۳. پ: از.

۴. پ: از سه حالت است.

۵. پ: را، ندارد.

۶. پ: سه چیزست.

۷. پ: ترس کوشش از.

و شناخت خداوند تا اندر یافت،^۱
و دوست داشتن وی نادیده.
اما سکینه در خدمت سه عمل کرد:^۲
در دل داد به سنت کرد،^۳ تا به اندک^۴ توانگر گشت،
و بر اهل اعتماد کرد، تا از وسواس آزاد^۵ گشت،
و خلق را فراموش کرد، تا از ریا آزاد گشت.^۶
و سکینه در یقین سه عمل کرد:^۷
در دل^۸ تقسیم قسام^۹ رضا داد، تا از احتیال^{۱۰} بر آسود^{۱۱}
و ضرر و نفع از^{۱۲} یکجای دید، تا از حذر فارغ گشت،
و وکیل بیسندید، تا از علایق رها شد.

-
۱. پ: و شناختن خداوند یافته.
۲. پ: در دل کار بر سنت کرد.
۳. پ: ایمن.
۴. پ: اصل: دلی؟
۵. پ: یعنی تقسیم کنند.
۶. پ: یعنی حيله سازی یا حيله پذیری (لطایف)
۷. پ: پ: بیاسود.
۸. پ: و شناختن خداوند یافته.
۹. پ: در دل کار بر سنت کرد.
۱۰. پ: ایمن.
۱۱. پ: اصل: دلی؟
۱۲. پ: یعنی تقسیم کنند.
۱. و شناختن خداوند یافته.
۲. در دل کار بر سنت کرد.
۳. ایمن.
۴. اصل: دلی؟
۵. یعنی تقسیم کنند.
۶. یعنی حيله سازی یا حيله پذیری (لطایف)
۷. بیاسود.
۸. و شناختن خداوند یافته.
۹. در دل کار بر سنت کرد.
۱۰. ایمن.
۱۱. اصل: دلی؟
۱۲. یعنی تقسیم کنند.

۵۲

میدان پنجاه و دوم طمانینت است. از میدان سکینه، میدان طمانینت زاید.

قوله تعالی: «یا ایتهالنفس المطمئنه»^۱

و طمانینت آرامش^۲ است با انس.^۳

و آن سه قسم اس:

طمانینت بر نقد؛

و طمانینت بر امید^۴

و طمانینت است بر مهر.

اما طمانینت بر نقد سه است:

آن^۵ غافلان به ملک

آن^۶ عاقلان به تجربه

۲. پ: آرامگی.

۱. ق: ۲۷/۸۹. پ: ارجعی الی ربک راضیه مرضیه.

۳. پ: به آسایش.

۴. بر نسیه.

۵. در اصل از روی نسخه: آنکه در (پ) آن است.

۶. در اصل از روی نسخه: آنکه در (پ) آن است.

آن^۱ مخلصان به‌ضمان.

و طمانینت بر امید^۲ سه است:

مزد است^۳ مکتسب به‌دل آرمیده

و مزد است منتظر به‌دل آرمیده

و مزد است منقطع به‌دل آرمیده.

اما طمانینت را^۴ بر مهر سه نشانست:

مشغول بودن به‌کار وی از کار خود

و به‌یاد وی از یاد خود،

و به‌مهر وی از مهر خود.^۵

۱. در اصل از روی نسخهٔ ا: که در (پ) آن است.

۲. پ: بر نسیه (۵ و ۶ و ۷)

۳. ا: مردیست. که عبارت متن را هم (مرد است) توان خواند.

۴. پ: را، ندارد.

۵. ا: خود، فانهم.

۵۳

میدان پنجاه و سیم مراقبت است از میدان طمانینت، میدان مراقبت زاید.

قوله تعالی: «لا یفترون»^۱

مراقبت به کوشیدن^۲ است.

و ان سه چیزست:

مراقبت خدمت

و مراقبت وقت

و مراقبت سرّ

اما مراقبت خدمت به سه چیز توان یافت:^۳

بزرگ آمدن^۴

و بدانستن سنت

و شناختن ریا.

۱. ق: ۲۹/۲۱. پ: یسبحون اللیل و النهار...

۲. یعنی صیانت و نگهداری و مراقبت.

۳. ۱: به بزرگی فرمان.

۴. پ: یافت، ندارد.

و مراقبت وقت به سه چیز توان یافت:^۱

به فنای شهوات

و صفای خطرات

و غلبه مهر

و مراقبت سرّ به سه چیز توان یافت:^۲

به گم شدن از^۳ گیتی

و رها^۴ گشتن از خود

و برگشتن از انس.

۲. از به فنای... تا یافت، ندارد.

۴. ا: و برها.

۱. پ: یافت، ندارد.

۳. ا: از، ندارد.

۵۴

میدان پنجاه و چهارم احسان است. از میدان مراقبت، میدان احسان زاید.
احسان آنست:

که سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم، روح قدس را علیه السلام
گفت در جواب وی:^۱

«و أن تعبد الله كأنك تراه»^۲ (خدای را پرستی چنانکه وی را
می بینی)

اولی تر^۳ خلق، بیافت این میدان سه مردند:

یکی: غرقه گشته در دریای توحید، از^۴ زندگانی نومید،

۱. پ: که سید ولد آدم گفت در جواب روح الامین جبرائیل علیه السلام.

۲. پ: فان لم تكن تراه فانه يراك، اضافه دارد.

اصل این حدیث حسن به روایت زید بن راقم در حلیة الاولیاء از طرف ابونعیم چنین ضبط
است: عبد الله كأنك تراه، فان لم تكن تراه فانه يراك، و احسب نفسك مع الموتى، و اتق
دعوة المظلوم فانها مستجابة.

(جامع الصغير، ص ۴۵)

۳. پ: توحید از، ندارد.

۴. ا: تر، ندارد.

دیگر^۱: واله گشته در هیبت،

سیم: غرقه گشته در وجد.

هوا در عزم گم شده،^۲

و اسباب در جمع گم شده.^۳

و تفرق در وجد گم شده.^۴

از تن سمع پیدا و بس،

و از زبان ذکر پیدا و بس^۵

و از دل درد^۶ پیدا و بس.

به دل دید: پنداشت^۷ که به عیان دید.

از^۸ تلاشی انسانیت و خمود هوا و اعناء^۹ علایق برست^{۱۰}

۱. پ: و دیگر مرد. ۲. پ: در عزم گرم. ۳. پ: در وجد گرم.
۴. پ: در وجد گرم. ۵. پ: این جمله ندارد. ۶. ا: و از مرد دل.
۷. پ: به دل دیدند پنداشتند. ۸. پ: از ندارد. ۹. پ: و فناء
۱۰. پ: برست، ندارد.

۵۵

میدان پنجاه و پنجم ادب است. از میدان احسان، میدان ادب زاید.

قوله تعالی: «الحافظون لحدود الله»^۱

ادب: به حد زیستن است و قدم به اندازه نهادن.

و آن در سه چیز است:^۲

در خدمت،

و در معرفت،

و در معاملات.

اما در خدمت:

اجتهاد^۳ و تکلف نه،

و احتیاط و وسواس نه،

و سماجت و تهاون^۳،

۱. ق: ۱۱۲/۹. ۲. پ: در سه چیز نهادند. ۳. ا: و، ندارد.

۳. یعنی سهل انگاری و سبک شماری.

اما ادب در معرفت سه چیزست:

بیم و نومیدی نه،

امید و ایمنی نه^۱،

و گستاخی و شوخی نه.

اما ادب^۲ در معاملات سه چیزست^۳:

رفق و مدهانت^۴ نه،

و صلابت^۵ و مناقشت^۶ نه،

و یاد^۷ نعمت و لاف نه.

۱. پ: این جمله ندارد. ۲. پ: ادب، ندارد. ۳. پ: سه چیزست، ندارد.

۴. یعنی نرمی و چاپلوسی. ۵. یعنی کلفتی و تندی. ۶. پ: منافست.

۷. یاد: ولی مقصد از یاد نعمت: تذکار احسان خود و منت نهادنست.

۵۶

میدان پنجاه و ششم تمکن است. از میدان ادب، میدان تمکن^۱ زاید.
تمکن: آنست که کار مرد را ملکه^۲ گردد، که از کوشش باز رهد.

قوله تعالی: «ولا یتخفنک الذین لا یوقنون»^۳

تمکن^۴ از سه چیز باید^۵ جست:

از خوی^۶ در سه جای،

و از تن در سه^۷ جای،

و از دل در سه جای.

اما تمکن در خوی:

در بیم،

و در خشم،

و در حاجت.

۱. پ: تمکین.

۲. پ: تمکین.

۳. پ: بر سه.

۴. در اصل ملک طبع شده.

۵. پ: بیاید.

۶. ق: ۶۰/۳۰.

۷. پ: جست. از خود.

و اما در تن در سه جای:

در بیماری،

و در غریبی،

و در درویشی.

و از دل در سه جای:

در ظن،

و در تمیز^۱

و در همت.

۵۷

میدان پنجاه و هفتم حرمت است. از میدان تمکن، میدان حرمت زاید.

قوله تعالی: «مالکم لآتر جون لله و فآرا»^۱

حرمت آزرم داشتن است، و آن سه قسم است:

احترام خدمت را،

و احترام ذکر را،

و احترام سرّ را.

احترام خدمت را سه نشانست:

عین آنرا در دین سلوه^۲ داری!

و به هدایت آن از مولی شادی کنی!^۳

و نفس خود را در آن به تقصیر^۴ متهم کنی و معیوب بینی^۵.

اما احترام ذکر را سه نشانست:

۲ و ۱: شکوه. سلوه: طیبیت و اتساع عیش است (المنجد).

۱. ق: ۱۳/۷۱

۴. پ: به تقصیر، ندارد.

۵. پ: کنی.

۳. پ: کنی، ندارد.

سخن هزل را در ذکر حق نیامیزی!
و در^۱ غیبت دل مولی را یاد نکنی!
و که^۲ وی خود را خوانی^۳، وی را خود باشی!
اما احترام سرّ را سه نشانست^۴:
اگر^۵ می ترسی مهر نبری!
و اگر^۶ امید داری، خود حق نبینی!
و اگر^۷ گستاخی کنی، تعظیم نگاه داری!^۸

-
۱. پ: و از. ۲. پ: و بی خود؟
۳. پ: اجوالی. ا: اخوانی؟ مطبوع: اجوانی؟
۴. پ: و احترام سرّ سه چیزست.
۵. پ: چون. ۶. پ: چون.
۷. پ: و چون.
۸. این جمله اخوانی پریشانست. ضبط هردو نسخه خطی و مطبوع معنی نمی دهد. به جای هرسه خوانی را برگزیدم یعنی اگر حق را یاد می کنی و می خوانی. خودت ازو باشی (والله اعلم)

۵۸

میدان پنجاه و هشتم غیرت است. از میدان حرمت، میدان غیرت زاید.
 غیرت رشکست^۱ بر چیزی که غیر آن، به جای آن چیز^۲ نیست.
 و آن سه چیزست:
 عمر است،
 و دل است،
 و وقت است.

اما عمر^۳: دکانست، و خرد پیرایه^۴، و دین مایه؛ و مؤمن بازرگان.
 و هرچه از عمر^۵ گذشت تاوانست یا درمان^۱،
 و آن نفس که در اینم^۲ یا تحفه است یا داغ،
 و آنچه از عمر مانده است، یا زهر است یا تریاق.
 و دل: خزینه^۸ مردست؛ و شیطان دشمن،

۱. پ: رسک بردن است. ۲. پ: چیز، ندارد. ۳. پ: اما عمر، ندارد.
 ۴. پ: و خرد خزانه. ۵. پ: از عمر، ندارد. ۶. پ: یا در میان.
 ۷. دراصل در اینم طبع شده، شاید صحیح آن در آنیم باشد. ۸. پ: خزانه.

و مراقبت قفل^۱، و مومن محتاج.
هرچه از نفس می‌کاهد در دل می‌افزاید،
و هرچه در دنیا می‌زاید، از قیمت می‌کاهد^۲.
و هرچه در دعوی^۳ می‌افزاید، از مایه^۴ می‌کاهد.
وقت مرد: ساعت غیبت مردست از خود:
هرآنکه آن را بر مرد^۵ بپوشاند یا ببرد^۶، دشمن ترست از زاینده وی
وقت بر خداوند وقت، گرمی ترست از دو جهان وی.^۷

۱. پ: و مراقبت فقر.
۲. ا: از در دل... تا می‌کاهد، ندارد.
۳. پ: از دنیا دعوی.
۴. پ: از میانه
۵. پ: بروی.
۶. پ: بپوشاند باو
۷. ا: وی، ندارد.

۵۹

میدان پنجاه و نهم جمع است. از میدان غیرت، میدان جمع زاید.

قوله تعالی: «ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون»^۱

جمع از پراکندگی سه چیز برستن است:

برستن^۲ دلست،

و نیت،

و وقت.

ناپراکندگی دل را سه نشانست:

نابستن^۳ افزونی،

و وحشت از خلق،

و ملالت از زندگانی.

و نشان ناپراکندگی نیت سه چیزست:

۲. پ: برستن، ندارد.

۱. ق: ۹۱/۶ پ: فی... تا یلعبون، ندارد.

۳. پ: بیابستن

شیرینی خدمت،
و آزمندی به علم،
و موافق افتادن قصد.
و نشان ناپراکنندگی در^۱ وقت سه چیزست:
حلاوت^۲ مناجات،
و تولد^۳ حکمت،
و صحت فراست.^۴

۳. یعنی زایش.

۲. یعنی شیرینی.

۱. پ: در، ندارد.

۴. یعنی زیرکی.

۶۰

میدان شصتم انقطاع است. از میدان جمع، میدان انقطاع زاید.

قوله تعالی: «انی مهاجر الی ربی»^۱

انقطاع از غیرحق بریدن است، و با حق بودنست^۲.

منقطعان با حق سه مردانند:

یکی به عذر،

و دیگر^۳ به جهد،

سیم به کل.

منقطع به عذر را سه نشانست:

نفس مرده،

و دل زنده،

و زبان کشاده.

۱. ق: ۲۹/۲۶ پ: و قال انی...

۲. پ: انقطاع با حق بریدن است.

۳. اصل: و دیگر.

و منقطع به جهد را سه نشانست:

تن در سعی،

و زبان در ذکر،

و عمر در جهد.

و منقطع به کل را سه نشانست:

با خلق عادت^۱

و با خود بیگانه،

و از تعلق آسوده.

۱. ظاهراً درینجا عادت به معنی ترک و دوری است.

۶۱

میدان شصت و یکم صدق است. از میدان انقطاع، میدان صدق زاید.

قوله تعالی: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه»^۱

صدق راستی است^۲، و صدق را سه درجه است:

اول: درجه ظاهر

و باطن،

و غیب^۳

اما آنچه ظاهرست سه چیزست:

در دین صلابت^۴

و در خدمت سنت

و در معاملات حسنت^۵.

۱. ق ۲۳/۲۳ که در مطبوع ما عاهدهم الله طبع شده و از قرآن تصحیح شد.

۲. پ: از قوله... تا راستی است، ندارد.

۳. پ: اول درجه ظاهر است و دیگر باطن و سه دیگر غیب. ۴. یعنی محکمی.

۵. یعنی نیکویی. پ: چسبت.

و آنچه باطن است، سه چیز است:
آنچه گویی کنی!
و آنچه نمایی داری!^۱
و از آنچه که آواز^۲ دهی باشی.
و آنچه غیب است، سه چیز است:
آنچه خواهی یابی!^۳
آنچه نبوشی^۴ ببینی!
و به نزدیک وی آنچه می شمری باشی!

۱. داری نمایی. پ: آیه شریفه و تعریف صدق را که در بالا نیاورده اینجا داده است.

۲. پ: از آنچه که ندارد و جمله چنین است: و آواز دهی... ۳. پ: یاری.

۴. پ: پیوندی ۱: نبوشی؟ که نبوشی متن به معنی شنوی است.

۶۲

میدان شصت و دوم صفاست. از میدان صدق، میدان صفا زاید.

قوله تعالی: «فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله»^۱

اهل صفا^۲ سه گروه اند:

یکی از آن فرشتگانند:

از شهوت پاک

و از تهمت دور

و از غفلت^۳ معصوم.

دیگر گروه انبیاء اند صلوات الله علیهم:^۴

از تراجم^۵ پاک

و از زینت^۶ دور

و از معاصی^۷ معصوم

۳. پ: عقاب.

۶. پ: نیت

۲. پ: صفاوت.

۵. یعنی بازگشتن.

۱. ق: ۱۴۶/۳

۴. پ: علیهم السلام.

۷. یعنی گناهان.

و دون انبیاء یک گروه‌اند از مؤمنان اهل صفا^۱ و ایشان قومی‌اند:^۲

از سلطان^۳ نفس رسته

و دلها با مولی پیوسته

و سرها به اطلاع وی آراسته.

۱. پ: فرود ازین دو گروه در میان مؤمنان یک گروه‌اند اهل صفاوت.

۲. پ: و آن قوم اندکی. ۳. به‌فحتمین به‌معنی تسلط و قدرت.

۶۳

میدان شصت و سیم حیاست. از میدان صفا، میدان حیا زاید.

قوله تعالی: «فیستحیی منکم»^۱

حیا شرمست، شرم^۲ حصار دین و شرم علمیست از علمهای کرم.

شرم غافلان^۳ از خلقست،

و شرم^۴ جوانمردان از فرشتگان،

و شرم عارفان از حق.

از خلق آن کس^۵ شرم دارد که:

از آبروی خود بترسد،^۶

و از قبول ایشان نیوشد^۷

و عظمت الله^۸ نشناسد.

۱. ق: ۵۳/۳۳

۲. پ: و شرم، ندارد

۳. ا: عافلان

۴. پ: و شرم ندارد

۵. پ: آن کس، ندارد.

۶. پ: ترسد.

۷. پ: نیوشد، ندارد. به معنی شنود.

۸. پ: خدا. عظمت به معنی پند است.

و از فرشتگان شرم آن کس^۱ دارد که:
به رغیب اعتماد دارد،
و از گناه پاک^۲ دارد،
و از حساب اندیشه دارد.
و از حق شرم آن کس^۳ دارد که:
که دل بینا^۴ دارد،
و سر آشنا^۵ دارد،
و ضمیر از ریت^۶ جدا دارد.

۱. پ: وی دارد. ۲. پ: و از گواه پاک.
۳. پ: وی دارد. ۴. پ: که بینای دل.
۵. پ: آشنایی.
۶. ا: زینت. اما ریت به معنی شک و شبهت است.

۶۴

میدان شصت و چهارم ثقت است. از میدان حیا، میدان ثقت زاید.

قوله تعالی: «فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ الْحَقُّ»^۱

ثقت بستن گذاشتن است^۲ و استواری امید

و آن از^۳ سه چیز خیزد:

از صدق تصدیق،

و از حسن ظن^۴،

و از صفای^۵ نظر.

از صدق تصدیق سه چیز زاید:

خوف سوزنده،

و رجاء انگیزنده،

و انس نوازنده.

۳. پ: و از آن.

۲. پ: بسی داشتن است.

۱. ق: ۲۳/۵۱

۵. پ: از تفاوت نظر.

۴. پ: و حسن الظن.

و از حسن ظن سه چیز زاید:
خرسندی به اندک،
و شکیبایی در کار^۱
و همداستانی به مرگ^۲.
و از صفا^۳ نظر سه چیز زاید:
فتوح لفظی،
و اشارات^۴ غیبی،
و حکمت لدنی^۵.

۱. پ: و شکیبایی و بردبار. ۲. پ: و مهر آشنایی مرگ. ۳. پ: صفاوت.

۴. پ: و اشارتی.

۵. پ: فتحه اول و ضمه ثانی: یعنی حکمتی که از طرف خدا داده شده و الهامی باشد و بی واسطه تعلیم به واسطه تهذیب نفس و مشاهده و ذوق به بصیرت قلبی منکشف گردد (کشاف اصطلاحات الفنون)

۶۵

میدان شصت و پنجم ایثار است. از میدان ثقت، میدان ایثار زاید.
 قوله تعالی: «و یؤثرون علی انفسهم و لوکان بهم خصاصة»^۱
 ایثار برگزیدن اولترست بر آنچه کمینه تر^۲
 بر نیکوتر^۳ ایثار در سه چیزست:
 یکی^۴ ایثار از دنیا بر خلق:
 که ثنا از شغل به،
 و دعا از گنج به
 و بهشت از بها برتر.
 دیگر: ایثار از عمر^۵
 که دل از زندگانی بهتر^۶
 و فراغت از جوانی برتر،^۷

۲. پ: تو، ندارد.

۵. ا: عمر، ندارد.

۱. ق: ۹/۵۹ پ: ولو... ندارد.

۳. پ: بر نیکوتر، ندارد. ۴. پ: یکی، ندارد.

۶. پ: به ۷. پ: بهتر.

و آشنایی از جان عزیزتر.
سیم: ایشار از علایق بر دین:
که دین در فراغت بیاساید،
و در خلوت نیالاید^۱،
و در تفکر^۲ بیفزاید.

۶۶

میدان شصت و ششم تفویض است. از میدان ایثار، میدان تفویض زاید.

قوله تعالی: «و افوض امری الی الله، ان الله بصیر بالعباد»^۱

تفویض کار به خداوند باز^۲ گذاشتن است.

و در آن سه چیزست:

در دین،

و در قسم،

و در حساب خلق.

تفویض در^۳ دین آنست که:

تکلیف خود در^۴ آنچه وی ساخت نیامیزی.

و هرچه وی^۵ به رخصت فرو نهاد، در آن نیاویزی.

و چنانکه آن می‌گردد با آن می‌سازی!

۲. پ: باز، ندارد.

۱. ق: ۴۰/۴۴. پ: ان الله... ندارد.

۴. پ: که خویشتن را در آنچه.

۳. پ: در، ندارد.

۵. پ: وی، ندارد.

و تفویض در قسم آنست که:

به محنت احتیال^۱ عقل خود را عذاب نکنی،
و به بهانه دعا، با حکم معارضه نکنی،
و (به) استقصاء^۲ طلب، یقین خود متهم نکنی!
و تفویض در حساب خلق^۳ سه چیزست:

اگر ایشان را به گناهی مبتلا بینی^۴، آن را شقاوت نشمری، و بترسی
و اگر بر طاعت^۵ بینی، آن را سعادت نشمری،^۶ و امید داری.
و به ظاهر^۷ محتمل ایشان را نداری^۸، و تصدیق ایشان را^۹ مطالبت
نکنی!

۱. یعنی حيله‌سازی و سبب‌سازی.

۲. استقصاء؟ اما استقصاء متن به معنی نهایت جوئی است.
۳. پ: خلق را سه.
۴. پ: اگر ایشان را بر بدینی. ۵. پ: بر نیک
۶. ا: شمری.
۷. پ: و خلق بر ظاهر ۸. ا: بداری.
۹. ا: و به صدق ایشان.

۶۷

میدان شصت و هفتم فتوح است. از میدان تفویض، میدان فتوح زاید.

قوله تعالی: «ما یفتح الله للناس من رحمة فلاممسک لها»^۱

فتوح نامیست آن راکه از غیب ناجسته و ناخواسته آید^۲

و آن سه قسم است:

یک قسم از آن فا^۳ ارادت رزق و عیش است.

و آن را^۴ سه شرطست:

نامطلوب،

و نامکتسب،

و نامنتظر.

ددیگر^۵ آن علم لدن است^۶

ناآموخته با شریعت موافق،

۱. آیه، ندارد.

۲. پ: راه، ندارد.

۳. پ: است، و آن سه وصف است.

۴. ق: ۱.۲/۳۵: للناس، ندارد.

۵. فا در لهجه هروی به جای (با) بود.

۶. مطبوع: و دیگر.

و ناشنیده با دل^۱ آشنا،
و ناآزموده در حکمت پسندیده.
سیم نشانهای غیبی:
از بشارت خواب‌های نیکو^۲
و دعای^۳ نیکان.
و قبول دلها.

۶۸

میدان شصت و هشتم غربت است. از میدان فتوح، میدان غربت زاید.

قوله تعالی: «اولوا بقية ینهون عن الفساد»^۱

اولوا بقية غربانند، و آن غربا کیانند؟ طویبی^۲ ایشان را.

جمله^۳ غربا سه گروه اند:

اول: گروه بیرون ماندگان از خانمان^۴:

زندگان مهمانانند^۵،

و مردگان شهیدانند،

و فردا شفیعانند.

ددیگر^۶ گروه مؤمنانند در میان منافقان:

زندگان مجاهدان،

و مردگان شهیدان،

۱. ق: ۱۱۶/۲۱ ۲. یعنی: خوشا و نیکا.

۳. پ: از اولوا بقیه... تا جمله، ندارد.

۴. پ: از جان فرمان؟

۵. پ: مهمان اند.

۶. مطبوع: و دیگر.

و فردا شفیعیان.
سیم گروه عارفان اند. در میان غافلان:
به تن در زمین اند،
و به دل در آسمان اند،
و با جهان و جهانیان بیگانگانند.

۶۹

میدان شصت و نهم توحید است. از میدان غربت، میدان توحید زاید.
 توحید یکتا^۱ گفتن است، و یکتا دیدن^۲، و یکتا^۳ دانستن.
 قوله تعالی: «فاعلم انه لا اله الا الله»^۴
 اما یکتا گفتن:

سرّ همه علمهاست، و در همه معرفت دنیا و دین؛
 و حاجز^۵ میان دوست و دشمن^۶.

شهادت علمست،

و اخلاص بنای^۷ آن،

و وفا شرط آن.

و گفتار توحید^۸ را و ظاهر آن را^۱ و باطن آن را سه و صفتست:

۱. پ: یگانه. ۲. پ: و یکتا دیدن ندارد. ۳. پ: و یگانه.

۴. ق: ۱۹/۴۷. پ: الا هو. ۵. یعنی: حایل و مانع.

۶. پ: میان دین و دنیا و دشمن دوست.

۷. پ: بیان.

۸. یعنی یکتا گفتن.

اول: گواهی دادن الله تعالی را به یگانگی^{۱۰} در ذات،
 و پاکی از جفت و فرزند و انباز و یار^{۱۱} سبحانه و تعالی.
 دو دیگر: گواهی دادن الله را به یکتایی در صفتها، که در آن بی شبه است^{۱۲}،
 و آن وی را صفت است^{۱۳} نامعقول. کیف آن نامفهوم و نامحاط^{۱۴}
 و نامحدود^{۱۵}، دور^{۱۶} از او هام. و در آن نام نه مشارک و نه^{۱۷} مشابه،
 سبحانه و تعالی^{۱۸}.
 سیم: گواهی دادن است الله را^{۱۹} به یکتایی به نامها^{۲۰} حقیقی ازلی. که نامها
 وی را حقیقتست^{۲۱} و دیگران را عاریتی^{۲۲}.
 آفریده وی را نام هست^{۲۳}
 آنچه نام وی است، آن نام وی را حقیقتست قدیم ازلی و سزای
 وی.
 و آنچه نامهای خلقانست^{۲۴}، آفریده است محدث به سزای ایشان.
 الله و رحمن نامهای وی است، که بدان نامها، کسی دیگر را^{۲۵}
 نخوانند^{۲۶}.

۹. ا: آن را، ندارد. ۱۰. پ: به یکتایی. ۱۱. پ: و یار، ندارد.
 ۱۲. پ: که در آن وی را شبه نیست.
 ۱۳. پ: صفت اید. این (اید) در لهجه هروی به جای (است) مستعمل بود، و نظایر آن در
 طبقات الصوفیه فراوان است. پ: نامعقول است.
 ۱۴. یعنی: آنچه در احاطه نیاید. ۱۵. ا: نا، ندارد.
 ۱۶. مطبوع: و دور از او هام؟ ۱۷. پ: و نه، ندارد.
 ۱۸. پ: تعالی عما یقول الظالمون. ۱۹. پ: است الله را، ندارد.
 ۲۰. پ: نامها. ۲۱. پ: که آن نامها وی را حقایق است.
 ۲۲. پ: و دیگر را عاریتی اند.
 ۲۳. پ: آفریده در او هام نام نیست. ۲۴. پ: و آنچه نام خلق است.
 ۲۵. پ: جز وی را کسی ۲۶. پ: نخوانند و ازلی و ابدی سبحانه و تعالی.

و اما یکتا دیدن وی:

در اقرارست،

و اقسام،

و در آلاء.

اما یکتایی در اقرار آنست که:

به نهادن^۱ قدرها متوحدست، یگانه به علم واسع^۲ ازلی و حکمت

واسع ازلی^۳

و کس را جز از وی علم آن، و حکمت آن نیست.

دیدن آن بر حکمت^۴ است، و راست دانستن آن بر حیرتست. و

پیش بردن آن بر قدرتست^۵. و کس را جز وی^۶ آن نیست.

اما یکتایی وی در اقسام:

بخشش های ویست^۷ به خودی خود میان خلق:

به سزای قدر هر کس دیده،

به صلاح هر کس دانسته،^۸

و وقت نگاه داشته.

و اما یکتایی^۹ در آلاهی وی:

به یگانگی^{۱۰} ویست: معطی^{۱۱} ویست و یکتا، نه کس را جز از وی^{۱۲}

شکر و منت،

۱. پ: به انداختن. ۲. پ: بر علم فراخ.

۳. ۱: به حکمت.

۴. پ: و حکمت واسع ازلی، ندارد.

۵. پ: وی آنست.

۶. پ: حدودی.

۷. پ: یکتایی وی.

۸. پ: و صلاح هر یکی کوشیده.

۹. پ: یگانه جز وی.

۱۰. پ: یگانگی. ۱۱. یعنی بخشاینده.

و نه به کس جز از وی حول و قوت.
نه دیگری را جز از وی منع و منحت^۱.
اما یکتا دانستن^۲:

در خدمت است،
و در معاملات است،
و در همت است.
اما در خدمت:

ترک ریاست،
و رعایت اخلاص،
و ضبط خاطر
و اما در معاملات^۳:

تصفیت سراسر است،
و تحقیق ذکر،
و دوام اعتماد.
اما در همت:

کم کردن هرچه جز از وی،
و فراموش کردن هرچه جز از وی،
و بازرسن به آزادی دل از^۴ هرچه جز از وی.

۱. پ: و منحت است. اما منحت متن به معنی داد و دهش است.

۲. پ: دانستن آن.

۳. پ: در معاملات آن.

۴. پ: از، ندارد.

۵. این کلمه را گم کردن هم توان خواند.

۷۰

میدان هفتادم تفرید است. از میدان توحید، میدان تفرید زاید.
 قوله تعالی: «ذَلِكْ بَانَ اللّٰهُ هُوَ الْحَقُّ وَ اَنْ مَّيْدَعُونَ مِنْ دَوْنِهِ هُوَ الْبَاطِلُ»^۱
 حقیقت تفرید یگانه کردن همتست^۲ بیان آن در توحید برفت^۳
 و اقسام تفرید سه است:

یکی در ذکر است،

و یکی در سماع،

و یکی در نظر.

در ذکر آنست که:

در یاد وی نه^۴ بر بیم باشی از چیزی جز از وی،

و نه در^۵ طلب چیزی باشی جز از وی،

و نه برگوشیدن چیزی باشی به جز از وی.^۶

۱. ق: ۶۲/۲۲.

۲. پ: همت، ندارد.

۳. پ: بنای آن بر توحید برفت.

۴. پ: نه، ندارد.

۵. پ: و نیز نه در.

۶. پ: از و نه برگوشیدن... تا وی، ندارد. اما گوشیدن کی در اصل گوشیدن طبع شده، به معنی

و در سماع آنست که:

در گوش^۱ سر، از سه^۲ ندای^۳ وی بریده نیاید:
یک نداء بازخواندن با خود در هر نفسی،
دیگر نداء فرمان، به خدمت خود هر هر طرف،
سیم نداء ملاطفت در هر چیز.

و در نظر آنست که:

نگریستن دل از وی بریده نیاید.^۴

و نشان آن سه چیزست:

یکی: آنکه گردش حال، مرد را بنگرداند.
دیگر: آنکه تفرقه دل به هیچ شاغل، مرد راه^۵ در نیابد.
سیم: آنکه مرد از خود بیخبر ماند.

حفظ و نگهداری است. ۱. آنکه هیچ از گوش. ۲. از سه، ندارد.
۳. پ: نداء ۴. پ: به وی بد نیاید. ۵. پ: مرد راه، ندارد.

۷۱

میدان هفتاد و یکم علم است. از میدان تفرید، میدان علم زاید.

قوله تعالی: «و ما یعقلها الا العالمون»^۱

علم دانش است^۲ و آن را اقسام سه است:^۳

علم استدلالی،

و علم تعلیمی،

و علم من لدنی است.

اما^۴ استدلالی:

ثمرات عقول اند^۵ و عواقب تجارب اند.

و ولایت تمیز که آدمیان بدان مکرم اند.

بر تفاوت درجات.^۶

۱. ق: ۴۳/۲۹ پ: دانستن است.

۲. پ: و اقسام آن سه چیز است.

۳. پ: تمیزان عقل درست اند؟

۴. پ: بدان فزاید در تفاوت و درجات

اما تعلیمی^۱

آنست که خلق از حق شنیدند^۲ در بلاغ^۳،
و از استادان^۴ آموختند در تلقین،
که دانایان بدان عزیزند در دو جهان.^۵
اما لدنی، سه علمست:

یکی: علم^۶ حکمت در صنایع^۷. دانش آن^۸ یافته بنشان.
دیگر: علم حقیقت^۹ در معاملت با حق^{۱۰} یافته بانشان.
سیم: علم حکمت پرنده از^{۱۱} حق پدیده^{۱۲} از غیب، و آن
خضر راست صلوات الله علیه.

۱. پ: اما علم تعلیمی. ۲. پ: شنیدند در تنزیل و از مصطفی علیه السلام شنیدند.
۳. پ: ابلاغ. ۴. ا: استاد آن. ۵. پ: دو گیتی.
۶. پ: علم، ندارد. ۷. پ: صنایع است. ۸. ا: آن، ندارد.
۹. پ: حقیقت است. ۱۰. پ: با حق و دانش یافته. ۱۱. پ: پرنده از، ندارد.
۱۲. در اصل بدیده طبع شده.

۷۲

میدان هفتاد و دوم بصیرت است. از میدان علم، میدان بصیرت زاید.

قوله تعالی: «جعل لكم السمع والابصار»^۱

بصر دیده‌ور کردنت،^۲ و ابصار سه است:

اول: بصر عقلست،

دوم: بصر حکمتست،

سیم: بصر فراست است.

اما بصر عقل، فواید آن سه است^۳:

یکی: شناختن سود و زیان خود^۴، و گوشیدن^۵ عواقب خود. که آن

سبب رستن است از ملامت^۶.

دیگر: بدیدن مراتب خلق، و طافت هرکسی در خوی،^۷ و قوت

۲. پ: دیده است درکردن.

۱. ق: ۱۶/۷۸ و ۳۲/۹ و ۶۷/۲۳

۳. پ: سه‌اید. ۴. پ: شناخت زمان سود خود.

۵. در اصل گوشیدن طبع شده. ۶. پ: از این ملامت است.

۷. پ: در حول.

هریکی در خرد^۱ و بهره هریک در عزم، و این سبب سلامت است.
سیم: بدیدن^۲ اولیتر هرچیز در هر کار، و در هر هنگام و با^۳
هرکس. و این لباس کرامتست، و همه موازین^۴ عقل اند، و جز ازین همه
محتست.

و اما بصر حکمت را سه علامت است:^۵

بدیدن شفقت در هر صفت^۶، تا جنگ برخیزد^۷
و بدیدن حیرت در هر قسمت، ناشتاب برخیزد،
و بدیدن اشارت حق، در هر^۸ صنعت^۹ تا آشنایی زاید.
و شادی این طریق خصوصیت است.^{۱۰}

و اما بصر فراست بر سه نوعست:^{۱۱}

تفرس به تجربت^{۱۲}: و این همه^{۱۳} میزان راهست،
و فراست به استدلال: و این همه عاقلان راهست،
و فراست به نظر دل: و این بدان نورست که مؤمنان در دل دارند.^{۱۴}
فراست تجربتی:

بدیده^{۱۵} است،

یا^{۱۶} شنیده،

یا به خرد دریافته.

- | | | |
|----------------------------|--------------------------------------|--------------------|
| ۱. پ و !: خود؟ | ۲. پ: دیدن. | ۳. !: و، ندارد. |
| ۴. !: مواریث | ۵. پ: و اما نص حکمت علامت آن سه اند. | |
| ۶. پ: فقیت. | ۷. پ: برخیزد و ضجرت. | ۸. !: هر، ندارد. |
| ۹. !: صنعت. | ۱۰. پ: و شادی این طریقت خصوصت است؟ | |
| ۱۱. پ: بر سه وجه است. | ۱۲. پ: تفرس تجربیه. | ۱۳. پ: همه، ندارد. |
| ۱۴. پ: که مؤمن در دل دارد. | ۱۵. پ: بر دیده. | |
| ۱۶. پ: از شنیده. | | |

و فراست استدلالی:

قیاس شرعیست در دین،

قیاس عقلی در جز از دین،^۱

و قیاس طبیعی که عامه راست.^۲

و فراست نظری:

برقیست که در دل تابد و راست آید^۳

یا حاجی^۴ که در ضمیر آید، و آخر آن حاجی^۵ حقیقت بود.

یا و قوفست^۱ به قطع بر حکم^۲ غیبی به عینه، و آن خضر راست

علیه السلام.

۱. پ: در حدود دین. ۲. پ: درو قیاس طبع که قههان راست.

۳. پ: و فراست نظری بر قسمت محی در دل آید و راست بیابد.

۴. پ: اما حس که در اماهاجه به معنی غایر و خلجانی باشد که در دل آید (المنجد)

۵. پ: و آخر آن رها جستن بود. ۶. پ: حقیقت یا قوت است.

۷. ا: به حکم.

۷۳

میدان هفتاد و سیم حیات است. از میدان بصیرت، میدان حیات زاید.
قوله تعالی: «او من کان میتاً فاحیناه»^۱
زندگانی دل^۲ سه چیزست. و هر دل که در آن دل، از این سه چیز چیزی در
وی نیست،^۳ مردار است:
یکی: زندگانی بیم است با علم
دیگر: زندگانی امید با علم^۴
سیم: زندگانی دوستی با علم.
زندگانی بیم:^۵
دامن^۶ مرد پاک دارد،
و چشم وی بیدار،^۷
و در راه وی راست.

۱. ق: ۱۲۲/۶. ۲. پ: دل، ندارد.
۳. پ: هر دلی که در آن سه چیز خبر نیست.
۴. پ: این جمله را ندارد.
۵. پ: با بیم.
۶. پ: دامن، ندارد.
۷. ۱.۷: بیداد؟

و زندگانی امید:

مرکب مرد^۱ ببردارد،

و زادش^۲ تمام،

و راه نزدیک.

و زندگانی^۳ دوستی:

قدر مرد بزرگ دارد^۴

و سروی آزاد

و دل وی شاد.

بیم بی علم بیم^۵ جار جیانست^۶

و امید بی علم امید مرجیانست.^۷

و دوستی بی علم دوستی اباحتیانست.^۸

و آن علم، علم حدست^۹، و شرط در بیم و امید و در^{۱۰} دوستی.

۱. مرکب وی.

۲. پ: و زاد.

۳. پ: در دوستی.

۴. کرداند.

۵. پ: بیم، ندارد.

۶. پ: جار جیان راست؟ اما خارجی یکی از فرق اسلامی است، که در ترس از خدا علو کرده اند.

۷. پ: این جمله را ندارد. مرجیه یکی از فرق اسلامیست، که در مقابل خوارج در امید از خدا

افراط کنند. ۸. اباحتیان: کسانی که از تکالیف شرعیه به بهانه بی می گریزند.

۹. پ: در، ندارد.

۱۰. ا: خداست.

۷۴

میدان هفتاد و چهارم حکمت است. از میدان حیات، میدان حکمت زاید.

قوله تعالی: «یوتی الحکمة من یشاء»^۱

حکمت: دیدن چیزیست چنانکه آن چیزست.

میان^۲ عقل و علم درجه^۳ شریفست.

میان انبیاء و اولیا و مقسوم و آن سه درجه است:

یکی: درجه دیدنست.

دیگر: درجه^۴ گفتن است.

سیم: درجه^۵ بدان زیستن است.

درجه دیدن:

شناختن کاریست^۶ به سزای آن کار،

و نهادن آن چیزست به جای^۷ آن چیز

۱. ق: ۲/۲۶۹.

۲. پ: میان، ندارد.

۳. ا: و درجه

۴. پ: دیدن و.

۵. پ: دیدن و گفتن و

۶. پ: شناخت هر کارست.

۷. پ: و به نهادن چیزی است بر جای...

و شناخت هر کس در قالب آنکس.
و این عین حکمت است.
و درجه گفتن:

راندن^۱ هر سخنست در نظیر آن
و بدیدن^۲ آخر هر سخن، در اول^۳ آن
و شناختن باطن هر سخن در ظاهر آن.
و این بناء حکمت است.

اما درجه زیستن به حکمت:

وزن^۴ معامله با خلق نگاه^۵ داشتن است میان شفقت و مدهانت^۶
و وزن معامله نگاه داشتن با خود، میان امید و بیم
و وزن معامله نگاه داشتن با حق میان هیبت و انس
و این ثمره حکمت است، فافهم.

۱. پ: بیشتر سخن.

۲. پ: دیدن.

۳. پ: به اول.

۴. پ: و آن معامله.

۵. پ: نگاه، ندارد.

۶. یعنی چاپلوسی.

۷۵

میدان هفتاد و پنجم معرفتست: از میدان حکمت، میدان معرفت زاید.

قوله تعالی: «تری اعینهم تقبض من الدمع سما عرفوا من الحق»^۱

معرفت شناخت است^۲ و این سه بایست، و سه درجه بر سه ترتیب^۳:

اول: باب^۴ شناخت هستی است و یکتایی و ناهم^۵ مانستی

دیگر: شناخت تواناییست و دانایی و مهربانی

سیم: شناخت نیکوکاری و دوست‌داری و نزدیکی.

و معرفت اول: باب بنای اسلامت.

و دیگر: باب بنای ایمانست.

و سیم: باب بنای اخلاصست.

۳. پ: بر سه درجه بر ترتیب.

۲. پ: است راست.

۱. ق: ۸۳/۵

۴. پ: باب، ندارد.

۵. در اصل باهم مانستی طبع شده، چون هم مانستی به معنی همانندی و مشابهت است، پس: ناهم مانستی به معنی بی‌مثلی و بی‌مانندی و از صفات الهی است. چون در نسخه (پ) هم چنین است، بنابراین آن را به متن بردم.

راه فرایاب^۱ اول:

به‌دیدهٔ تدبیر صانعست در کشاد و بند^۲ صنایع.

و راه به‌باب^۳ دوم:

به‌دیدار حکمت صانعست در خود شناختن^۴ نظایر و راه به‌باب^۵

سیم:

به‌دیدار لطف مولی است در شناختن^۶ کارها. و فرو^۷ گذاشتن

جرمها.

و این باب بازپسین^۸:

میدان عارفانست، و کیمیای محبان و طریق خاصان^۹.

طریق دل‌آرایی^{۱۰}

و شادی‌افزایی،

و مهرکشایی.

۱. پ: راه فرایات؟

۲. پ: درکشادهٔ بند.

۳. پ: و راه فرایات؟

۴. پ: شناخت.

۵. پ: و راه فرایات؟

۶. پ: شناخت.

۷. ا: و فرا.

۸. پ: و آن پسین.

۹. پ: خواصگانست.

۱۰. پ: دلداری.

میدان هفتاد و ششم کرامت است. از میدان معرفت، میدان کرامت زاید.

قوله تعالی: «وجعلنی من المکرمین»^۱

کرامت از باری تعالی^۲ بر مراتب است^۳. از عدد و حد بیرون.

اما قوانین آن سه اند^۴:

یکی: کرامت هدایت و اجتناب^۵

«کرم علی»^۶ آنست.

دیگر: کرامت کفایت:

«کرمنای آدم»^۷ آنست.

سیم: کرامت به قربت^۸ است:

«وجعلنی من المکرمین» آنست.

۱. ق: ۲۷/۳۶. ۲. پ: از حق جل و علی.

۳. از... مراتب، ندارد. پ: سه آید.

۴. پ: سه چیزست.

۵. دراصل اجنبای طبع شده، که صحیح آن اجتناب به معنی برگزیدن است (لطایف)

۶. ق: ۶۲/۱۷. ۷. ق: ۷۰/۱۷. ۸. پ: تقریب.

کرامت هدایت را سه^۱ نشانست:
 استقامت احوال در اسلام،
 و متابعت سنت در اخلاق و خدمت،
 و صدق یقین^۲ در قسمت.
 و کرامت کفایت را سه نشانست:
 رزق روز به روز بی حیل و خصومت^۳
 و عافیت بی حیل،
 و ناز^۴ و خوی خوش^۵ بی مدهانت و تذلل^۶.
 و کرامت به قربت^۷ را سه نشانست:
 سبکباری خدمت،
 و وفاق استقبال،
 و مفاوضه خیر و مستجابی دعا.

۱. پ: راه ندارد. ۲: و یقین. ۳. پ: و خصم.
 ۴: و یار ۵. پ: و خوبی و خوشی.
 ۶. مدهانت به معنی چالوسی و تذلل زبونی است. ۷. پ: و تقرب.

۷۷

میدان هفتاد و هفتم حقیقت است از میدان کرامت، میدان حقیقت زاید.

قوله تعالی: «و علمناه من لدنا علما»^۱

اصول حقایق سه است: با آنکه^۲ شرایع همه حقایقست،

و هرچه حقست همه حقیقت است.

از ان سه حقیقت:

یکی: آنست که الله تعالی بدان عالمست، و بدان واقف یکتا و

بس^۳.

علم خدای پیا و سرّ هر کار و نهاد هر کار، علم آن ویراست^۴ و

اسرار وی در احکام وی، وی تاویل پوشیده‌های وی، بر خلق وی.

دیگر: حقیقت آنست که در خضر آموخت، صلوات‌الله علیه،

پوشیده بر موسی علیه‌الصلوات والسلام،^۵ و خضر بدان دانا.

۳. پ: و بس و آن سه چیزست.

۲. پ: و از نکه

۱. ق: ۱۸/۶۵

۴. پ: علم خدا و سر نهاد کار عالم آن وی راست.

۵. پ: از پوشیده... تا اسلام، ندارد.

و از آن^۱ سه چیز تنزیل پیدا کرد^۲:

شکستن کشتی

و کشتن غلام،

و راست کردن دیوار.

سیم: حقیقت آنست که حکیمان بدان بیناوند، و عارفان بدان دانا و

متبصران از آن آگاه، و آن هزار جزوست به هزار درجه بر سه ترتیب^۳:

اول الهام.

دیگر فراست

سیم ابصار «فاذهم مبصرون»^۴

ابصار: دیدن چیزست چنانکه آنست^۵

به نزدیک^۶ الله، و به دیده ورکردن الله

آن چیز^۷ رهی^۸ را^۹، آنچه خواهد

چندانکه خواهد آن را که^{۱۰} خواهد.

۱. پ: و، ندارد.

۲. پ: کرد، ندارد.

۳. پ: ازو عارفان... تا ترتیب، ندارد.

۴. ق: ۲۰۱/۷.

۵. پ: آن، ندارد.

۶. پ: به نزد.

۷. ا: خیر.

۸. پ: دهی

۹. پ: از آنچه.

۱۰. پ: وی را که.

۷۸

میدان هفتاد و هشتم ولایت است. از میدان حقیقت، ولایت زاید.
ایشان که^۱ اهل این طبقه‌اند: اولیا^۲ اند، و اوتاد در میان ایشان:^۳
قوله تعالی: «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون»^۴
و اولیا را سه نشانست:
سلامت دل،
و سخاوت نفس،^۵
و نصیحت خلق.
سلامت دل: رستگی از سه چیزست:
گله از حق،
و جنگ با خلق،
و بسند^۶ با خود.

۳. پ: ایشان هست.
۶. یعنی کفایت با خود.

۲. پ: و اولیا
۵. پ: تن.

۱. پ: که، ندارد.
۴. ق: ۱۰/۶۲.

و سخاوت نفس^۱ را سه نشانست:

دست برداشتن از آنچه خودخواهی،
و به دل باز شدن از آنچه خلق درآند،
و منتظر نبودن^۲ چیزی بیشی را از دنیا.^۳
و نصیحت خلق را سه نشانست:

نیکوکاران^۴ را یاری دادن،
و بر بدکاران^۵ بیخشودن،
و همه را نیک خواستن.
این اخلاق اصل این:^۶
نیکودلیست،
و جوانمردی،
و کم آزاری.

۳. پ: چیزی از دنیا بیشی.
۶. این اولیا است.

۲. پ: بودن؟
۵. پ: بدکار.

۱. پ: تن را
۴. پ: بر نیکوکار.

۷۹

میدان هفتاد و نهم تسلیم است. از میدان ولایت میدان تسلیم زاید.

قوله تعالی: «و سلموا تسلیما»^۱

تسلیم خویشتن به حق^۲ سپردنست. هرچه میان بنده است^۳ با مولی^۴
تعالی از اعتقاد، و از خدمت، و از معاملت، و از حقیقت^۵ بنابر
تسلمست.

و این سه قسم است:

یکی: تسلیم توحید است.

دیگر: تسلیم اقسامست.

سیم: تسلیم تعظیم است.

تسلیم توحید سه چیزست:

خدای را^۶ نادیده بشناختن،^۷

۱. ق: ۵۶/۳۳. پ: یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه...

۳. پ: از هرچه... تا است، ندارد.

۵. پ: درحقیقت همه ۶. پ: خدا را.

۲. پ: برحق

۴. پ: بر مولی تعالی ذکر از.

۷. پ: بشناخته.

و نادریافته را پذیرفتن،^۱
و بی معاوضه چیزی پرستیدن.^۲
و تسلیم اقسام سه چیزست:
بر وکیل وی اعتماد کردن،^۳
و به ظن نیکو حکم پذیرفتن،
و کوشش در حظ^۴ نفس بگذشتن.
و تسلیم تعظیم سه چیزست:
سعی خود را^۵ در هدایت وی^۶ کم دیدن،
و جهد خود در معونت وی کم دیدن،
و نشان خود در فضل وی کم دیدن.

۱. پ: و نادریافته پذیرفته. ۲. پ: و بی معاملت پرستیده. ۳. پ: بروکیلی وی خفتن.
۴. ا: حفظ. ۵. پ: خود وی. ۶. پ: وی، ندارد.

۸۰

میدان هشتادم استسلام است. از میدان تسلیم، میدان استسلام زاید.

قوله تعالی: «و امرنا لنسم لرب العالمین»^۱

استسلام^۲ حقیقت اسلام است، و آن سه درجه است:

اول: از شرک برستن،

دیگر: از خلاف برستن،

سیم: از خود برستن.

شرک سه است:

شرک بزرگ^۳ خود معروفست،

و شرک میانین^۴ شک است،

و شرک کهن^۵ ریا است.

هرکه ازین سه شرک برست، از سه کار عظیم برست.

۱. ق: ۶/۷۱. پ: قل ان هدی الله هو الهدی و امرنا...

۲. یعنی انقیاد و طاعت (المنجد)

۳. پ: مهین.

۴. پ: و آن کهن.

۵. پ: میانه.

و خلاف سه است:
بدعت در دین،
و سخط^۱ بر حکم،
و شکستن عهد.
و رستن از خود سه^۲ چیزست:
رستن از بسند خویش،
و احتیال^۳ خویش،
و تحکم^۲

۱. یعنی برافروختگی و غضب.

۳. پ: و رستن از احتیال خویش.

۲. پ: به سه.

۴. پ: به حکم

۸۱

میدان هشتاد و یکم اعتصام است. از میدان استسلام، میدان اعتصام زاید.
اعتصام دست بر^۱زدنست.

قوله تعالی: «واعتصموا بحبل الله جميعاً»^۲

و اعتصام سه^۳ است:

اول: دست به توحید زدنست که^۴ «فقد استمسک بالعروة الوثقی»^۵

آنست^۶.

دیگر: دست^۷ به قرآن زدنست و کار کردن بدان^۸ که: «اعتصموا

بحبل الله» آنست.

سیم: دست به حق زدنست،^۹ که «و من يعتصم بالله»^{۱۰} آنست.

۱. پ: در.

۲. ق: ۱۰۳/۳. پ: واعتصموا بالله هو مولاکم فتم المولى نعم النصير. ق: ۷۸/۲۲.

۳. پ: سه چیز. ۴. پ: که، ندارد. ۵. ق: ۲۵۶/۲ و ۲۲/۳۱.

۶. پ: آنست، ندارد. ۷. پ: بحبل قرآن. ۸. پ: و کار بدان کردنست.

۹. پ: در زدن است. ۱۰. ق: ۱۵۱/۳. پ: ... نقدهدی الی صراط مستقیم.

اعتصام به توحید سه چیز است:

درست بدیدن که:

پادشاه یکتاست^۱

و کار از یک جای،

و حکم از یک در.

و اعتصام به قرآن سه چیز است:

بدانستن که دین به قرآنست،

و آرنده قرآن^۲

و پذیرفتگان قرآن^۳

و اعتصام به حق سه چیز است:

دست اعتماد به ضمان وی زدن،

و دست نیاز به بر وی^۴ زدن،

و دست به لطف وی زدن.

۱. پ: بدانستن که پادشاه یکی است.

۲. پ: و آورید قرآن حق است.

۳. پ: و امر و نهی قرآن قرض است، و مشابه آن اقرار دادن.

۴. پ: به بی نیاز.

۸۲

میدان هشتاد و دوم افراد است. از میدان اعتصام، میدان افراد زاید.
انفراد یگانه گشتن است.

قوله تعالی: «قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموالله مثنی و فرادی»^۱
انفراد بر سه وجه است^۲:

انفراد قاصدان در تجرید قصد،

و انفراد متوکلانست در صحت^۳ توکل،

و انفراد واجدانست در صولت هیبت، یا در نسیم انس.

انفراد قاصدان را سه نشانست:

قدم از خود و از دو گیتی^۴ برگرفتن،

و خویشتن در پیش خویش بندیدن^۵

۱. ق: ۴۶/۳۴ ۲. پ: یگانه گشتن در سه جای است.

۳. در اصل صحبت طبع شده. ۴. پ: از، ندارد.

۵. در اصل به غلط بندیدن طبع شده. پ: نادیدن.

و از حق به جز از حق خرسند نابودن^۱
و انفراد متوکلان سه چیزست:
از اسباب بر نارسیدن^۲،
و علایق نپذیرفتن،
و از تدبیر خود بگریختن.
و انفراد وجدان سه چیزست:
نفس فانی^۳،
و دل غایب^۴
و نفس غرق^۵ غرق^۶.

۱. پ: و از خود به جز حق ناخورسند بودن.
۲. پ: از اسباب نرسیدن.
۳. پ: فانی کردن از هوی. ۴. پ: و غایب شدن از خلق. ۵. به فتح تین.
۶. پ: و غرقه شدن در سر محبت.

۸۳

میدان هشتاد و سیم سرست. از میدان انفراد، میدان سرّ زاید.

قوله تعالی: «والله يعلم اسرارهم»^۱

سرّ آن خلاصهٔ مرد است^۲ که با حق دارد و نهان^۳ که^۴ هرگز زبان^۵ از آن،

عبارت نتواند^۶ کرد، و مرد آن را از خود حکایت نتواند کرد.^۷

و آن سه است:^۸

یکی: از آدمیان نهان،

و دیگر: از فرشتگان نهان،^۹

و سیم از خود نهان.

آنچه از آدمیان نهانست: خدمت خلوتست^{۱۰}

و آنچه از فرشتگان نهانست: مکاشفهٔ حقیقت است.

۱. ق: ۲۶/۴۷. ۲. پ: و سر خلاصهٔ مرد است.
۳. پ: در نهان. ۴. پ: که، ندارد.
۵. پ: به زبان.
۶. پ: نتوان
۷. پ: و مرد از آن حکایت نتوان گفت.
۸. این جمله ندارد.
۹. ا: نهان، ندارد.
۱۰. پ: خدمت است به خلوت.

و آنچه از خود نهانست: استغراق در^۱ مواصلت حق است.
و شرایط خدمت خلوت سه چیزست:

شناختن علم خدمت،

و ضایع ناکردن حق خلق

و بازداشتن ایذاء خود^۲ از خلق

هر کرا نه چنین باشد، خلوت جنایت باشد.

و علامت مکاشفت حقیقت سه چیزست:

فراخی دل، پذیرفتن قدرت را،

و تاریک^۳ دیدن عذرهای خلق را،

و دیده باز کردن آلاهی^۴ حق را جل جلاله و تم افضاله.

و استغراق در مواصلت حق طرفیست، چون برق، که بنده را چشم دل بر
حق آید.

میان سه چیز:

بیم از یک چیز،

و امید به یک چیز،

و مهر در یک چیز.

و آن چیز: حق و هر چه جز از وی ناچیز و گم.

۱. ا: در، ندارد. ۲. پ: آزار خویش

۳. کذا در مطبوع. شاید باریک دیدن باشد.

۴. یعنی نعمت‌ها و نیکی‌ها (لطایف)

۸۴

میدان هشتاد و چهارم غناست.^۱ از میدان سر، میدان غنا زاید.

قوله تعالی: «و وجدک عائلا فاغنی»^۲

غنا توانگریست.

جمله آن سه چیزست:

غناى مال،

و غناى خوى،

و غناى دل.

غناى مال بر سه گونه است:

آنچه از حلالست محنت است.

و آنچه از حرامست لعنت است.

و آنچه افزونیست عقوبت^۳ است.

و غنای خوی از نفس است که در خبرست که «الغنی عن النفس»^۱

و غنای نفس سه چیزست:

خشنودی،

و خرسندی،

و جوانمردی.

و غنای دل سه چیزست، و آن «فناء القلب»^۲

که در خبرست:

همت از دنیا مهتر،

و مراد از بهشت بزرگتر،

و آرام از هفت آسمان و زمین برتر.

۱. حدیث صحیح است، که در صحیح مسلم (ج ۳ ص ۱۰۰) آمده، و دیلمی آن را چنین روایت کرده: الغنی النفس و الفقر فقر النفس (کنوز الحقایق ۲۴)

۲. این حدیث را در کتب مروجة حدیث نیافتم، در معارف محقق ترمزی چنین است: الغنی غنی القلب لا غنی النفس و المال (ص ۲۴).

۸۵

میدان هشتاد و پنج بسط است. از میدان غنا، میدان بسط زاید.
قوله تعالی و تبارک: «افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه»^۱
بسط کشادن مولی است دل و وقت و همت بنده را.
و آن بر سه گونه است:
یکی: بسط دعا را،
و دیگری: بسط خدمت را،
سیم: بسط طلب را.
بسط دعا را سه نشانیست:
مناجات با حرمت
و تضرع^۲
و سوال به استخارت^۳.

۳. یعنی طلب خیر

۲ یعنی: لابه و زاری.

۱. ق: ۲۲/۳۹.

و بسط خدمت را سه نشانست:

کار فراوان برش^۱ آسان،

و ورد فراوان از خلق نهان،

و دل به وقت ورد شتابان.

و بسط طلب را سه نشانست:

سماع اندک و فایده فراوان،

و خدمت اندک و حلاوت^۲ فراوان،

و فکر اندک و دیدار فراوان.

۱. برش: به دو فتحه، یعنی برایش.

۲. یعنی شیرینی

۸۶

میدان هشتاد و ششم انبساط است. از میدان بسط، میدان انبساط زاید.

قوله تعالی: «فأووالی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته.»^۱

انبساط^۲ نزدیکی نیوشیدن^۳ و دیدار خواستن است.

جویندگان دیدار سه مردند:

مردی مقتدی: به دعاء مصطفی صلی الله علیه و سلم که گفت:

«سألک لذت النظر الی وجهک»^۴ دعا می کند.

و وی را سه چیز

به جای بدیدار گردیدن^۵

و خویشتن را سزاوار ندیدن،

۱. ق: ۱۶/۱۸. ۲. یعنی خوش و گشاده روی شدن (لطایف)

۳. یعنی شنیدن.

۴. جزو حدیث صحیح دعایی است، که از عمار بن یاسر در صحیح نسایی و مستدرک حاکم روایت شده: ... وجهک و الشوق الی القانک فی غیر ضراء مضرت و لافتنة مضلة... (جامع الصغیر

۶۱/۱)

۵. کذا در مطبوع، شاید صحیح آن پدیدار گردیدن یا بدیدار گرویدن باشد.

و به مصطفی صلی الله علیه و سلم پی بردن.

و مردیست،

در غفلت خواهنده،

و بر عادت جوینده،

و در اصل به دیدار گرونده^۱

سیم مردیست:

منبسط نفس سوخته،

و دل افروخته،

و جان به آرزو آمیخته.

۱. کذا در مطبوع، شاید به دیدار گرونده باشد. گرونده باید مطیع و مؤمن و پذیرنده است (برهان).

۸۷

میدان هشتاد و هفتم سماع است. از میدان انبساط، میدان سماع زاید.

قوله تعالی: «ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم»^۱

سماع بیدار کردنست از خواب،

و جنبانیدنست از آرام،

و آب دادنست کشته را،

تا خفته کیست؟ و آرامیده^۲ کیست؟ و کشته چیست؟

سماع زنده کننده است. و اهل سماع سه مردانند:

یکی: آنست که حظ وی از سماع معنیست و حاصل آن...^۳

سیم: آنست که حظ وی لطیفه ایست میان صوت و معنی و اشارات

آن.

اما آن پیشین: استقبال کرد سماع را به سه چیز:

به گوش سر،

۲: آرامیدن.

۱: ق: ۲۴/۸.

۳: شرح اهل دوم سماع، در هر دو نسخه مأخذ مطبوع کمبود است.

و آلت تمییز،
و حرکت طباع.
سماع وی را باز آورد از سه لذت:
یکی از آسایش،
و از غم،
و از شغل.
اما مرد دوم استقبال کرد سماع را به سه چیز:
به گوش،
و لطافت نظر،
و فایده جستن به نیاز.
تا باز آورد او را آن سماع دو تحفه:
راحت از درد،
و نکته از حکمت.
اما سیم مرد، استقبال کرد سماع را به سه چیز:
به نفس^۱ مرده
و دل تشنه،
و نفس^۲ سوخته.
تا باز آورد او را:
نسیم انسی،
و یادگار ازلی،
و شادی جاودانی.

۸۸

میدان هشتاد و هشتم اطلاع است. از میدان سماع، اطلاع زاید.

قوله تعالی: «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم»^۱

اطلاع مستمع، مطلع شدن و بست بر نصیب خود از حق.
و آن مردان سه‌اند:

اطلاع مستمع به قرآن، به دل زنده، بار آورد او را سه چیز:
بیمی از خطا بازدارنده،

و امیدی بر خدمت دارنده،

و سکینه^۲ با حکم سازنده.

و اطلاع مستمع علم به دل فراغ، بار آورد وی را سه چیز:

نزهد در کوشش،

و هدایت در عقل،

و توانگری در دل.

۲. یعنی وقار و به خاطر جمعی و آرام (المنجد).

۱. ق: ۵۳/۴۱.

و اطلاع مستمع اشارت به دل بینا، بار آورد، وی را سه چیز:
مددی از معرفت،
و برقی از هیبت،
و نسیمی از قرابت^۱.

۸۹

میدان هشتاد و نهم وجدست، از میدان اطلاع، میدان وجد زاید.

قوله تعالی: «و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا»^۱.

وجد آتشی است افروخته، میان سنگ اختیار و آهن نیاز.

و آن بر سه وجه است:

وجدیست نفس را،

و وجدیست دل را

و وجدیست جان را.

اما آنچه نفس را افتد:

بر عقل زور کند،

و صبر هزیمت کند،

و نهانها آشکارا کند،

و این وجد معنویست.

اما آن وجد که دل را افتد، بر طاقت زور کند تا:

حرکت کند،

و بانگ کند،

و جامه بدرد،

و این وجد معنویست.

اما آن وجد که جان را افتد:

حظ وی از حق نقد کند،

و نفس وی در حقیقت غرق کند،

و جان وی آهنگ بریدن کند،

و این وجد منظور است، که حق به وی نگریست.

۹۰

میدان نمود لحظه است. از میدان وجد، میدان لحظه زاید.
قوله تعالی: «انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی»^۱
لحظ واحد، برافتادن چشم واجدست بر مرادی در نهان.
آن سه مردانند:
هیبت زده که:
مراد جست،
مکر دید،
کشته شد تا نزدیک.
و محیست که:
دوست جست،
نشان دید،
ببرید تا نزدیک.

و خداوند انس است که:

به وقت نگریست،

نور دید^۱

غرق گشت تا نزدیک.

مرد بیشین:

در خدمت افتاد و زهد،

و مرد دوم:

در حرمت افتاد و شرم،

و مرد بازپسین:

از خود جدا ماند و رست.

فافهم

میدان نود و یکم وقت است. از میدان لحظه میدان وقت زاید.

قوله تعالی: «جئت علی قدریا موسی.»^۱

وقت آنست: که جز حق^۲ درو ننگنجد

مردان در آن وقت سه‌اند:

وقت یکی سبکست چون برق،

و وقت یکی پاینده است،

و وقت یکی غالب است.

آنچه چون برقست، غاسلست شوینده،

و آنچه پاینده شاغل است مشغول دارنده،

و آنچه غالب است، قاتل است کشنده.

اما آنچه چون بر قاست:

از فکرت زاید.

و آنچه پاینده است:

از لذت ذکر زاید.

و آنچه غالب است:

از سماع نظر زاید.

آنچه چون برق است:

دنیا فراموش کند، تا ذکر آخرت روشن کند.

و آنچه پاینده است:

از آخرت مشغول کند، تا حق معاین گردد.

و آنچه غالب است:

رسوم انسانیت محو کند، تا جز حق جل جلاله نماند.^۱

۹۲

میدان نود و دوم نفس است. از میدان وقت، میدان نفس^۱ زاید.

قوله تعالی: «فلما افاق قال سبحانک»^۲

نفس خداوند وقت آنست، که از وی چیزی در آن نیامیزد.

نفس‌های اهل حقیقت سه است:

ناله تائب است،

و خروش واله

و نعره واجد.

اما ناله تائب:

دیوراند،

و گناه شوید،

و دل کشاید.

اما خروش واله:۱

مهر دنیا شوید،

و اسباب سترد،

و خلق فراموش کند.

و اما نعره واجد:

در جان آویزد،

و در تشنه کند،

و حجاب سوزد.

۹۳

میدان نود و سیم مکاشفه است. از میدان نفس، میدان مکاشفه زاید.

قوله تعالی: «ما کذب الفؤاد و ما رأی»^۱

مکاشفه دیدار دلست با حق.

و علامت مکاشفت^۲ سه است:

استغراق دل از ذکر،

و امتلاء^۳ سرّ از نظر.

و استبصار^۴ ضمیر به حقیقت.

نشان استغراق دل، از ذکر سه چیز است:

گفتار حقیقت،

و وحشت از خلق،

و الهام مناجات.

۳. یعنی پری.

۲. مکاشفات.

۱. ق: ۱۱/۵۳.

۴. یعنی بینادل شدن (لطایف)

و نشان امتلاء سراز نظر سه چیز است:
مستولی^۱ گشتن بر احوال.
و هموار گشتن در صدق.
و دیده‌ور گشتن در شادی بزرگتر.
و نشان استبصار ضمیر به حقیقت سه چیز است:
که مردطمأنینت^۲ و سکینت یابد،
و وقار فرشتگان،
و ثبات بادینان.

۱. یعنی غالب گشتن. ۲. سرور زاید خاطر جمعی.

میدان نود و چهارم سرورست. از میدان مکاشفه، میدان سرور زاید.

قوله تعالی: «فبذلک فلیفرحوا، هو خیر مما یجمعون»^۱

جمله شادبها سه‌اند:

یکی شادی حرامست،

و یکی شادی مکروه،

و یکی شادی واجب.

آنچه حرامست: به معصیت شاد بودنست.

و آن اینست که قوله تعالی: «لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین»^۲

«انه لفرح فخور»^۳

و آنچه مکروهست: به دنیا شاد بودنست.

و اینست که گفت قوله تعالی: «و فرحوا بالحویة الدنیا»^۴

«و لا تفرحوا بما اتاکم»^۵

و آنچه واجبست: شادبست به حق.

و آن آنست که گفت: «فاستبشروا بیعکم الذی بایعتکم به»^۶

۱. ق: ۱۱/۱۰

۲. ق: ۲۸/۷۶

۳. ق: ۱۰/۵۸

۴. ق: ۹/۱۱۱

۵. ق: ۵۷/۲۳

۶. ق: ۱۳/۲۶

اما شادی به حرام:

بدان دل میرد،

و پی ببرد،

و دوست دشمن کند.

و اما شادی مکروه:

از آن آبروی کاهد،

و فتنه افزاید،

و عمر تاوان آید.

و اما شادی واجب سه شادیست:

شادی مسلمانی:

که بند برگرفت،

و درکشاد،

و باراً داد.

دیگر شادی منت است:

که از عتاب آزاد کرد،

و از بهشت رها کرد،

و به حقیقت شاد کرد.

سیم دوستی است:

که مرد را انس داد بی خلق،

و توانگری بی گنج،

و عز داد بی سپاه

۹۵

میدان نود و پنجم انس است. از میدان سرور، میدان انس زاید.

قوله تعالی: «و اذاسألک عبادی فانی قریب»^۱

انس آسایش است و آرام به نزدیک دوست.

و آن سه کس راست:

مرید صادق را که وعده شنود،

و عارف را که نشان یابد،

و محب را که به مراد نگرَد.

امام مرید صادق را که وعده شنود، در وی سه نشان پدید آید:

حلاوت خدمت،

و بر همه جانوران شفقت،

و اخلاص^۲ دعوت.

و اما عارف که نشان یابد، در وی سه نشان پدید آید:

۲. در مطبوع خلاص است.

۱. ق ۱۸۶/۳.

موانست مناجات،
و حلاوت فکرت،
و سیری از زندگانی.

و اما محب راکه فرامراد نگرد، در وی سه علامت پدید آید:

آزادی
و شادی
و بیقراری

میدان نود و ششم دهشت است. از میدان انس، میدان دهشت زاید.
دهشت در غلبهٔ انس، از خود رها شدن است، و از خود جداگشتن است.
دهشت آن حال است که:

تن صبر برتابد،
و دل به عقل نپردازد
و نظر تمیز را نیابد
تن آنگه صبر بر ندارد که،
از فراغت در درماند،
و هیبت میان تن و میان دل وی جدا کند،
و سلطان طاقت ضعیف گردد،
و دل با عقل آنگاه نپردازد که:
روح وی را خواند،
و روح وجد به وی رساند،

و تشنگی قوت کند.
و نظر آنگاه تمییز را نیابد که:
که در نور مشاهده غرق گردد:
و ندای لطف به‌وی رسد،
و حجاب تنسم^۱ از پیش وی برخیزد.

۱. تنسم به معنی تجسد و تنفس است (المنجد)

۹۷

میدان نود و هفتم مشاهده است. از میدان دهشت، میدان مشاهده زاید.

قوله تعالی: «اولقی السمع و هو شهید»^۱

مشاهده برخاستن^۲ عواقیق^۳ است، میان بنده و حق.

و طریق بدان سه چیزست:

یکی: رسیدن از درجه علمست به درجه حکمت،

دیگر: رسیدن از درجه صبر به درجه صفاوت،^۴

سیم: رسیدن از درجه معرفت به درجه حقیقت.

مرد از درجه علم به درجه حکمت به سه چیز رسد:

به استعمال علم،

و تعظیم امر،

و اتباع سنت.

۳. یعنی موانع.

۲. برخواستن،

۱. ق: ۳۷/۵۰.

۴. یعنی برگزیدگی و خالص بودن.

و این مقام حکیمانست.

و مرد از درجه صبر، به درجه صفاوت به سه چیز رسد:

به ترک مناقشت،^۱

و ترک تدبیر،

و لزوم رضا.

و این مقام راضیانست.

و مرد از درجه معرفت، به درجه حقیقت به سه چیز رسد:

به حرمت در خلوت،

و خجل از خدمت،

و ایثار به رفاقت.

میدان نود و هشتم معاینه است. از میدان مشاهده، میدان معاینه زاید.

قوله تعالی: «الم ترالی ربک کیف مدالظل»^۱

معنی معاینه تمام دیدنست، و آن سه چیزست:

به چشم اجابت به محبت نگریستن،

و به چشم انفراد به فرد نگریستن،

و به چشم حضور به حاضر نگریستن.

شرح اول سه چیزست:

ندای عذر را اجابت کرد،

و ندای لطف را اجابت خواست،

و ندای قصد را اجابت کرد، و ندای سر را اجابت خواست.

و شرح حرف میانین:

به هدایت یگانه است: شهادت یگانه داد.

و به معرفت یگانه است: شکر یگانه داد.

و به رعایت یگانه است: ارادت یگانه داد.

و شرح حرف پسین:

به دوری از خود، نزدیکی وی را نزدیک باش!

و به غیبت از خود، حضور وی را حاضر باش!

نه از قاصدان دور است،

نه از طالبان گم است،

نه از مریدان غایب.

۹۹

میدان نود و نهم فناست. از میدان معاینه، میدان فنا زاید.
قوله تعالی: «کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون»^۱
فنا نیستی است:

و آن نیست گشتن به سه چیزست در سه چیز:

نیست گشتن، جستن دریافته،

نیست گشتن شناختن، در شناخته،

نیست گشتن دیدن، در دیده،

آنچه لم یکن در آنچه لم یزل^۲ چه یابد؟ حق باقی، در اسم

فانی کی پیوندد؟

سزا در ناسزا کی بندد؟

هرچه جز از ویست، در میان سه چیزست:

نابوده دی،

وگم امروز،

و نیست فردا.

پس همه نیست‌اند جز از وی، مگر هست به‌وی.

پس همه هست و نیست.

باران که به‌دریا رسید برسد،

و ستاره در روز ناپیدا شد،

در خود برسد آنکه به‌مولی رسید.

۱۰۰

میدان صدم بقاست. از میدان فنا، میدان بقا زاید.

قوله تعالی: «والله خیر و ابقى»^۱

خداوند تعالی و بس:

علائق منقطع،

و اسباب مضمحل،

و رسوم باطل،

و حدود متلاشی،^۲

و فهوم^۳ فانی،

و تاریخ مستحیل،^۴

و اشارات متناهی،

۱. ق: ۲۰/۷۳

۲. متلاشی منحوت است از لاشیء یعنی نیست و نابود (حواشی چهارمقاله ۲۷)

۳. جمع فهم

۴. از استحاله یعنی محال شمردن و شدن (متهی الارب)

و عبارت متنفی،^۱

و خیر متمحی،^۲

و حق یکتا،

به خودی خود باقی.

و این صد میدان، همه در میدان محبت مستغرق.

میدان دوستی، میدان محبت است.

قوله تعالی: «یحبههم و یحبونه»^۳

«قل ان کنتم تحبون الله»^۴

اما دوستی سه مقامست:

اول: راستی،

و میان: مستی،

و آخر: نیستی.

والحمد لله الاول والاخر.

تمام شد کتاب صد میان از مصنفات ندیم حضرت باری خواجه

عبدالله انصاری قدس الله روحه.

۱. یعنی طرد و ازاله شده (المنجد)

۲. یعنی محو و از بین برده (المنجد)

۳. ق: ۵/۵۴

۴. ق: ۳/۳۱

صدر رباعی از خواجه عبدالله انصاری

۱

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست صدبار اگر توبه شکستی بازآ

۲

یارب به محمد و علی و زهرا
یارب به حسین و حسن این آل عبا
کز لطف برآر حاجتم در دو سرا
بی منت خلق یا علی اعلیٰ

۳

یارب مکن از لطف پریشان ما را
هر چند که هست جرم و عصیان ما را
ذات تو غنی و ما همه محتاجیم
محتاج به غیر خود مگردان ما را

۴

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا
 طاعت گنهیست و کعبه دیر است ترا
 گر دل به حق است و ساکن بتکده‌ای
 خوش باش که عاقبت به خیر است ترا

۵

خون شد جگرم ز غصه خویش مرا
 از بیم رهی که هست در پیش مرا
 هرگز نرسد به نوش توحید دلم
 تا کژدم نفس می‌زند نیش مرا

۶

بی‌گریه مجوی رتبت یحیی را
 کی فهم کنی تو رتبت علیا را
 دریای ازل محیط بی‌پایانست
 ای پشه چه لایقی تو این دریا را

۷

عیب است بزرگ برکشیدن خود را
 وز جمله خلق برگزیدن خود را
 از مردمک دیده بیاید آموخت
 دیدن همه کس را و ندیدن خود را

۸

یارب ز کرم دری به رویم بگشا
راهی که در او نجات باشد بنما
مستغنیم از هر دو جهان کن به کرم
جز یاد تو هر چه هست بر از دل ما

۹

کردیم چو ما سفر ازین دار فنا
بگذاشته با شما مقام و ماوا
ما خود بگذشتیم به هر حال که بود
من بعد بر امتان من واویلا

۱۰

حق را به دلیل فیلسوفان مطلب
دین را به جزاز حدیث و قرآن مطلب
کشتی تو شرع و نوح تو قرآن است
بی این دو نجات خود ز طوفان مطلب

۱۱

ای دل تو ز خلق هیچ یاری مطلب
وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع
با عزت خود بساز و خواری مطلب

۱۲

یارب بنما مرا رهی سوی نجات
 محتاج توام چه در حیات و چه ممات
 از جرم و گناه من سراسر بگذر
 شرمنده مکن مرا به روز عرصات

۱۳

یارب چه شود اگر مرا گیری دست
 کز بار گنه شد تن مسکینم پست
 گر در عملم آنچه تو را شاید نیست
 اندر کرمست آنچه مرا باید هست

۱۴

من بنده عاصیم رضای تو کجاست
 تاریک دلم نور و ضیای تو کجاست
 ما را تو بهشت اگر به طاعت بخشی
 آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

۱۵

گنج ازلی که هست زیر لب توست
 وز دوزخ حق تو را نصیبه تب توست
 شمع شب گور و عزت روز نشور
 ای خواجه اگر تو طالبی در شب توست

۱۶

در بارگهت سگان ره را بارست
سگ را بارست و سنگ را دیدارست
من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو
نومید نیم که سنگ و سگ را بارست

۱۷

زان روی که راه عشق راه تنگست
نه با خودمان صلح و نه با کس جنگست
شد در سر نام و ننگ عمر همه کس
ای بی خبران چه جای نام و ننگست

۱۸

مقصود دل و مراد جانی عشقت
سرمایه عمر و زندگانی عشقت
آن عشق بود کزو بقا یافته خضر
یعنی که حیات جاودانی عشقت

۱۹

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامی است ز من بر من و باقی همه اوست

۲۰

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
بادیده مراخوش است تا دوست در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست به جای دیده یا دیده خود اوست

۲۱

گر درد دهد به ما و گر راحت دوست
از دوست هر آنچه آید نیکوست
ما را نبود نظر به نیکی و بدی
مقصود رضا و خوشنودی اوست

۲۲

ما را سر و سودای کسی دیگر نیست
در عشق تو پروای کس دیگر نیست
جز تو دگری جای نگیرد در دل
دل جای تو شد جای کسی دیگر نیست

۲۳

در کوی تو گر کشته شوم باکی نیست
کو دامن عشقی که برو چاکی نیست
یک عاشق آزاده نیینی به جهان
کز باد بلا بر سر او خاکی نیست

۲۴

هرکس که همیشه بر مراد دل رفت
از خانهٔ عمر خویش بی حاصل رفت
و آنکس که برای نفس برگشت ز حق
سرگشته و حیران شد و بر باطل رفت

۲۵

ای در تو عیان‌ها و نهان‌ها همه هیچ
پندار و یقین‌ها و گمان‌ها همه هیچ
از ذات تو مطلقاً نشان نتوان داد
کآنجا که تویی بود نشان‌ها همه هیچ

۲۶

اندر همه عمر من شبی وقت صبح
آمد بر من خیال آن راحت روح
پرسید ز من که چون شدی ای مجروح
گفتم که ز عشق تو همین بود فتوح

۲۷

نفسی دارم که هر نفس مه گردد
گفتم که ریاضتش دهم به گردد
چندان که به جهد لاغرش گردانم
از یک سخن فضول فربه گردد

۲۸

با صنع تو هر مورچه رازی دارد
 با شوق تو هر سوخته سازی دارد
 ای خالق ذوالجلال نومید مکن
 آن را که به درگهت نیازی دارد

۲۹

عمرم به غم دنیای دون می گذرد
 هر لحظه ز دیده سیل خون می گذرد
 شب خفته و روز مست و هر صبح خماری
 اوقات شریف بین که چون می گذرد

۳۰

ای ذات تو بر کل ممالک شده فرد
 سر بر خط فرمان تو دارد زن و مرد
 گر جمله کاینات کافر گردند
 بر دامن کبریات ننشینند گرد

۳۱

هر درد که زین دلم قدم برگیرد
 دردی دگرش به جای دربرگیرد
 ز آن با هر درد صحبت از سرگیرد
 کآتش چو به سوخته رسد درگیرد

۳۲

از آتش شهوت جگرم می سوزد
وز حرص و هوی مغز سرم می سوزد
چون پاک شود دلم که این نفس پلید
هر لحظه به نوع دیگر می سوزد

۳۳

آن کس که به بندگی قرارش باشد
با نیک و بد خلق چه کارش باشد
گر بنده‌ای اختیار در بانی کن
آن خواجه بود که اختیارش باشد

۳۴

عاشق نبود هر آنکه با جان باشد
جان را چه محل بود که جانان باشد
در عشق همیشه عهد و پیمان باشد
یا این باشد به عشق یا آن باشد

۳۵

آنجا که عنایت خدایی باشد
فسق آخر کار پارسایی باشد
و آنجای که قهر کبریایی باشد
سجاده نشین کلیسیایی باشد

۳۶

او نیک و بد تو را نکو می‌داند
تو خواه بگو خواه مگو می‌داند
تو بسنده بانیا و او بسنده نواز
گر می‌کشد و می‌کشد او می‌داند

۳۷

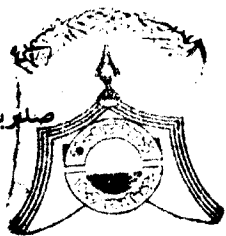
سالک به غم تو خشک لب می‌ماند
شیدای تجلیات شب می‌ماند
جانی که ز سوز روز حظی خواهد
پیوسته نیازمند تب می‌ماند

۳۸

تو راه نرفته‌ای از آن ننمودند
ورنه که زد این در که درش نگشودند
برخیز به اخلاص تو اندر ره دین
درنه قدمی چوره به تو بنمودند

۳۹

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند



۴۰

پیوسته دلم دم از رضای تو زند
جان در تن من نفس برای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید
از هر برگش بوی وفای تو زند

۴۱

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد در بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود به شب در بندند
الا در دوست که شب باز کنند

۴۲

اندر ره فقر دیده کنند
هر چه نه حدیث اوست نشنیده کنند
خاک ره او باش که شاهان جهان
خاک قدمش چو سرمه در دیده کنند

۴۳

آنها که مدام از پی این کار شوند
در کشتن این نفس ستمکار شوند
در پوست هزار ازدها خفته نزار
چون مرگ در آید همه بیدار شوند

۴۴

گر سالک شبروی شبی مست بود
چندی نبود آنکه درو هست بود
ای شبرو سالک آتش دوزخ ما
خوش باش که پیشخدمت پست بود

۴۵

تا با سگ نفس همنشین خواهم بود
در خرمن شرک خوشه چین خواهم بود
بسیار بکوشیدم به می‌نشوم
تا آخر عمر همچنین خواهم بود

۴۶

این مرتبه را بلند و پستی نبود
خودبینی و خویشتن پرستی نبود
در هر قدمی ز نیست بینی اثری
جایی برسی که نام هستی نبود

۴۷

بی حکم تو چرخ یک زمانی نبود
بی امر تو خلق را زبانی نبود
گر بگذری از کرده و تا کرده من
من سود کنم تو را زبانی نبود

۴۸

آن روز که کار وصل را ساز آید
وین مرغ ازین قفس به پرواز آید
از شه چو صغیر (ارجعی) روح شنید
پروازکنان به دست شه باز آید

۴۹

دانی که تو را عشق چه می فرماید
گر نفس و هوی را بکشی می شاید
در بند هوای نفس اماره مباش
تا بر تو در صفای دین بگشاید

۵۰

یارب به دلم غیر خودت جا مگذار
در دیده من گرد تمنا مگذار
گفتم گفتم ز من نمی آید هیچ
رحمی رحمی مرا به من وامگذار

۵۱

درویش برو حق عبادت بگزار
شکر کرشم در همه ساعت بگزار
ای آنکه توانگری و نعمت داری
شکرانه نعمتش به طاعت بگزار

۵۲

ای بر سر سروران عالم سرور
و ای صاحب معراج لوای کوثر
در هر دو جهان مراد و مقصود تویی
مقصود رهاکنم شوم جای دگر

۵۳

در بارگه جلالت ای عذرپذیر
دریاب که من آمده‌ام زار و حقیر
از تو همه رحمت است و از من تقصیر
من هیچ نیم همه تویی دستم گیر

۵۴

ای سرّ تو در سینه هر محرم راز
پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هرکس که به درگاه تو آورد نیاز
محروم ز درگاه تو کی گردد باز

۵۵

ای فضل تو دستگیر من دستم گیر
سیر آمده‌ام ز خویشتن دستم گیر
تا چند کنم توبه و تاکی شکنم
ای توبه‌ده و توبه‌شکن دستم گیر

۵۶

در هر سحری با تو همی گویم راز
بر درگه تو همی کنم عرض نیاز
بسی منت بندگانت ای بنده نواز
کار من بیچاره سرگشته بساز

۵۷

ای زاهد خودبین که نه ای محرم راز
چندین به نماز و روزه خویش مناز
کارت ز نیاز می گشاید نه نماز
باز بچه بود نماز بی صدق و نیاز

۵۸

الله به فریاد من بی کس رس
فضل و کرمت یار من بی کس بس
هر کس به کسی و حضرتی می نازد
جز حضرت تو ندارد این بی کس کس

۵۹

ای جمله بی کسان عالم را کس
یک جو کرمت تمام عالم را بس
من بی کسم و کسی ندارم جز تو
یارب تو به فریاد من بی کس رس

۶۰

ای واقف اسرار ضمیر همه کس
در حالت عجز دستگیر همه کس
از هر گنهم توبه ده و عذر پذیر
ای توبه‌ده و عذر پذیر همه کس

۶۱

یارب به کریمی کریمانم بخش
بر آب دو دیده یتیمانم بخش
صدبار به لطف و کرمت بخشیدی
این بار به سلطان خراسانم بخش

۶۲

دارم گنهان ز قطره باران بیش
از شرم گنه فکنده‌ام سر در پیش
آواز آمد که غم مخور بنده‌ی من
تو درخور خود کنی و ما درخور خویش

۶۳

گر فضل کنی ندارم از عالم پاک
ور عدل کنی شوم به یکبار هلاک
روزی صدبار گویم از خالق پاک
مشتی خاکم چه آید از مشت‌ی خاک؟

۶۴

بر چهره ندارم از مسلمانی رنگ
بر من دارد شرف سگ اهل فرنگ
آن روسیهم که باشد از بودن من
دوزخ را ننگ و اهل دوزخ را ننگ

۶۵

یسار ببه علی بن ابیطالب و آل
آن شیر خداوند جهان جل جلال
کاندر سه مکان رسی به فریاد همه
اندر دم نزع و قبر و هنگام سؤال

۶۶

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل
یک کعبه صورت است و یک کعبه دل
تا بستوانی زیارت دل ها کن
کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

۶۷

گر من گنه روی زمین کردستم
عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که به روز عجز دست گیرم
عاجز تر ازین مخواه کاکنون هستم

۶۸

یارب من اگر گناه بی حد کردم
 دانم به یقین که بر تن خود کردم
 از هر چه مخالف رضای تو بود
 برگشتم و توبه کردم و بد کردم

۶۹

چون عود نبود چوب بید آوردم
 روی سیه و موی سپید آوردم
 خود فرمودی که ناامیدی کفر است
 فرمان تو بردم و امید آوردم

۷۰

یارب ز گناه زشت خود منفعلم
 وز قول بد و فعل بد خود خجلم
 فیضی به دلم ز عالم قدس رسان
 تا محو شود خیال باطل ز دلم

۷۱

هر چند که در شهر به رندی فاشم
 انگشت‌نمای جمله اوباشم
 یارب تو مرا از در خود دور مکن
 مگذار که رسوای جهانی باشم

۷۲

در عشق تو گه مست و گهی پست شوم
بر یاد تو گه نیست گهی هست شوم
در پستی و مستی ار نگیری دستم
یکبارگی ای نگار از دست شوم

۷۳

یارب تو چنان کن که پریشان نشوم
محتاج به بیگانه و خویشان نشوم
بی منت خلق خود مرا روزی ده
تا از در تو بر در ایشان نشوم

۷۴

یارب ز تو آنچه من گدا می خواهم
افزون ز هزار پادشا می خواهم
هرکس ز در تو حاجتی می خواهد
من آمده‌ام از تو تو را می خواهم

۷۵

نی از تو حیات جاودان می خواهم
نی از تو تنعم جهان می خواهم
نی کام دل و راحت جان می خواهم
هرچیز رضای توست آن می خواهم

۷۶

در عشق تو ای نگار ایدون گریم
آن روز که کم گریم جیحون گریم
آبم نرسد کنون همی خون گریم
خونم نرسد مرا بگو چون گریم

۷۷

یارب ز شراب عشق سرمستم کن
یکباره به بند عشق پابستم کن
از هرچه نه عشق خود تهی دستم کن
در عشق خودت نیست کن و هستم کن

۷۸

اندر ره حق تصرف آغاز مکن
چشم خود را به عیب کس باز مکن
سرّ همه بندگان خدا می داند
در خود نگر و فضولی آغاز مکن

۷۹

یارب تو به فضل مشکلم آسان کن
از فضل و کرم درد مرا درمان کن
بر من منگر که بی کس و بی هنرم
هرچیز که لایق تو باشد آن کن

۸۰

در درگه ما دوستی یکدله کن
هرچیز که غیر ماست آن را یله کن
یک صبح به اخلاص بیا بر در ما
گر کار تو بر نیاید آنگه گله کن

۸۱

یارب به رسالت رسول ثقلین
یارب به غذاکننده بدر و حنین
عصیان مرا دو نیمه کن در عرصات
نیمی به حسن ببخش و نیمی به حسین

۸۲

ای در دل من اصل تمنا همه تو
وای در سر من مایه سودا همه تو
هرچند به روزگار درمی نگرم
امروز همه تویی و فردا همه تو

۸۳

یارب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و گریه سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بی خود کن
و آنگه بی خود به سوی خود راهم ده

۸۴

یارب دل ما را تو به رحمت جان ده
درد همه را به صابری درمان ده
این بنده چه داند که چه می باید جست
داننده تویی هر آنچه دانی آن ده

۸۵

ای خالق ذوالجلال و ای بارخدای
تا چند روم دربدر و جای به جای
یا خانه امید مرا در بر بند
یا قفل مهمات مرا در بگشای

۸۶

گر آب دهی نهال خود کاشته ای
ور پست کنی بنا خود افراشته ای
من بنده همانم که تو پنداشته ای
از دست میفکنم چو برداشته ای

۸۷

در خدمت دوست عز و حرمت یابی
اسرار دو کون را به خدمت یابی
از جهل تو را چه غم چهل شب برخیز
تا کنج روان علم و حکمت یابی

۸۸

دی آمدم و نیامد از من کاری
امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری
ناآمده به بود ازین سرباری

۸۹

یارب یارب کریمی و غفاری
رحمان و رحیم و راحم و ستاری
خواهم که به رحمت خداوندی خویش
این بنده شرمنده فرونگذاری

۹۰

دنیا طلبا تو در جهان رنجوری
عقبی طلبا تو از حقیقت دوری
مولی طلبا که داغ مولی داری
اندر دو جهان مظفر و منصور

۹۱

با داده حق اگر تو راضی باشی
از همچو ویی کی متقاضی باشی
راضی شو و خوش باش که یک هفته دور
مستقبلی آید که تو ماضی باشی

۹۲

بر چرخ حقیقت آفتابست علی
مفتاح کلید فتح بابست علی
در گوش خرد دُرّ خوشابست علی
فرمود نبی که بوتراست علی

۹۳

هرکو به قناعتی بیابد نانی
ژندی پوشد به عافیت خلقانی
سلطان همه ممالک عالم اوست
خود کی رسد این ملک به هر سلطانی

۹۴

ای خوانده تو را خدا ولی اذرکنی
بر تو ز نبی نص جلی اذرکنی
دستم تهی و لطف تو بی پایان است
یا حضرت مرتضی علی اذرکنی

۹۵

ای آنکه برآرنده حاجات تویی
هم کافل و کافی مهمات تویی
سرّ دل خویش را چه گویم با تو
چون عالم سرّ و الخفیات تویی

۹۶

الله تویی از دلم آگاه تویی
درمانده منم دلیل هر راه تویی
گر مورچه‌ای دم زند اندر تک چاه
آگه ز دم مورچه در چاه تویی

۹۷

ای آنکه به ملک خویش پاینده تویی
در دامن شب صبح نماینده تویی
کار من بیچاره قوی بسته شده
بگشای خدایا که گشاینده تویی

۹۸

بگشای دری که درگشاینده تویی
بنمای رهی که ره‌نماینده تویی
من دست به هیچ دستگیری ندهم
ایشان همه فانی‌اند و پاینده تویی

۹۹

اندر دل من بدین عیانی که تویی
وز دیده من بدین نهانی که تویی
اوصاف تورا وصف نداند کردن
تو خود به صفات خود چنانی که تویی

۱۰۰

اندر طلب یار همی باش چو گوی
بی‌پا و سرخویش تو اندر تک و پوی
کآن چیز که در پرده وحدت باشد
در بیخودی ای پسر نماید به تو روی

پایان